حجت الاسلام فلسفی

خاطرات

(۱-۲)



خاطرات از زبان حجه الاسلام محسن قرائتی

مشخصات کتاب

سرشناسه:قرائتی، محسن، 1324 -

عنوان و نام پدیدآور:خاطرات از زبان حجه الاسلام محسن قرائتی / تدوین جواد بهشتی.

مشخصات نشر:تهران: مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن، 1380.

مشخصات ظاهری:2 ج. ؛ 11 × 21 س م.

شابک:دوره: 964-5652-28-6 ؛ 3000 ریال (ج.1، چاپ دوم) ؛ 3500 ریال: ج.1 ٬چاپ چهارم 964-5652-26-X : ؛ 5000 ریال: ج. 1، چاپ پنجم 978-964-5652-26-X : ؛ 6000 ریال (ج. 2، چاپ دوم) ؛ 3500 ریال: ج. 2، چاپ چهارم 964-5652-27-8 : ؛ 5000 ریال : ج.2، چاپ پنجم 978-964-5652-27-0 :

یادداشت:ج. 1 (چاپ دوم: بهار 1383).

یادداشت:ج.1 و 2 (چاپ چهارم: تابستان 1386).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ پنجم: بهار 1387).

یادداشت:ج. 2 (چاپ دوم: بهار 1383).

موضوع:قرائتی، محسن، 1324 - -- خاطرات.

شناسه افزوده:بهشتی، سیدجواد، 1333 -، گردآورنده

رده بندی کنگره:DSR1670 /ق4 آ3 1380

رده بندی دیویی:955/084092

شماره کتابشناسی ملی:م 80-623

ص: 1

جلد 1

1- مقدّمه مؤلّف

خاطرات (جلد اول) » مقدّمه مؤلّف

با لطف و اراده خداوند متعال، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در سال 1357 پیروز شد. در همان روزها آیهاللّه شهید مطهری با تلاش و پیگیری، مرا به رادیو تلویزیون فرستاد و بحمداللّه تا این تاریخ، بیش از بیست سال است که بدون وقفه و هر هفته با مردم عزیز گفتگو داشته ام.

در این دوران، قدیمی ترین دوستی که مرا یاری کرد، دانشمند عزیز جناب حجهالاسلام والمسلمین حاج سید جواد بهشتی بود که در اکثر برنامه ها مشاور وهمکارم بود.

ایشان در تابستان 77 نوارهای مرا در اختیار آقای حسین رعیت پور وآقازاده خودشان آقای مصطفی بهشتی و دو نفر از صبیّه های بنده (زهرا و زینب) قرار داد تا خاطرات، طنزها و تمثیلاتی را که در لابلای برنامه ها، از خودم یا دیگران بوده، استخراج نمایند.

این عزیزان کار خود را انجام دادند و جناب آقای بهشتی نوشته ها را بازنویسی و پس از تلفیق با برخی خاطراتی که حجهالاسلام والمسلمین محمّد موحدی نژاد جمع آوری نموده بودند، جهت چاپ در اختیار «مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن» قرار دادند و در دو جلد تنظیم گردید که جلد اول آن خاطرات شخصی بنده است و جلد دوم خاطراتی از دیگران است که بیان نموده ام.

این خاطرات، کوتاه، شیرین و آموزنده است، و امیدوارم جرقه هایی که در آنها است، هر کدام کلید یک جریان فکری و تربیتی شود.

والسلام

2- زندگینامه خود نگاشته

خاطرات (جلد اول) » زندگینامه خود نگاشته

بسم الله الرحمن الرحیم

اینجانب محسن قرائتی فرزند علینقی، در سال 1324 هجری در کاشان بدنیا آمدم. مرحوم جدم، در زمان رضاخان که با تمام قدرت با اسلام و مظاهر آن مبارزه می شد، جلسات قرآن را در خانه های مردم کاشان تشکیل می داد و بخشی از عمر خود را در این راه صرف نمود. لذا فامیل ما قرائتی شد.

پس از او، مرحوم پدرم با تشکیل این جلسات در خانه ها، مساجد و تکایا راه پدرش را ادامه داد و به استاد قرائت قرآن معروف شد. آن

مرحوم از بازاریانی بود که حدود چهل سال با شنیدن صدای اذان، مغازه خود را می بست و به سوی مسجد و نماز اول وقت می شتافت. فردی بود که با آموزش قرآن و برگزاری مجالس دینی، احیای بعضی از مساجد مخروبه و متروکه، و تلاش در این راه، برای دیگران الگو شده بود و در عوض خداوند به او روحی مطمئن و حکمت و عرفان جوشیده از درون، عطا فرموده بود. چیزی که ذهن و فکر او را مشغول می کرد، این بود که تا حدود سن چهل

سالگی صاحب فرزندی نشده بود، تا این که با همه مشکلات موجود در آن زمان، با عنایت و لطف خداوند بزرگ، موفق به زیارت خانه خدا و اعمال حج گردید. شاید بتوان گفت این هم در شرایط موجود زندگی اش، اجری از جانب پروردگارش نسبت به تلاش و کوشش های قرآنی و دینی اش بود. او در همان سفر در کنار خانه خدا چنین دعا می کند:

ای خدایی که فرموده ای: «ادعونی استجب لکم» (بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را» !

ای خالق یکتا ! فرزندی به من عطا فرما که مبلغ قرآن و دین تو باشد.

این دعا به اجابت رسید و خداوند او را صاحب فرزندانی نمود که برخی از آنان به لباس مقدس روحانیت در آمدند.

گفتنی است که من در سنین نوجوانی که شناخت و اطلاعات کافی نداشتم با پیشنهاد مرحوم پدرم برای ورود به حوزه، موافق نبودم ولی با اصرار و تشویق او در سن چهارده سالگی وارد حوزه شدم. یک سال در کاشان زیر نظر استاد آیت الله صبوری دامت برکاته مشغول درس شدم. هر شب نیز به طور مرتب در جلسه تفسیر قرآن مرحوم آیت الله حاج شیخ علی آقا نجفی قدس سره که بعد از نماز مغرب و عشا برقرار می شد شرکت می کردم.

این جلسه دل مرا به تفسیر قرآن جذب نمود.

از آن زمان به بعد با قرآن انس پیدا کردم و تا به حال الحمدلله ادامه دارد. با اطمینان می گویم که بیشترین مطالعه من درباره قرآن و تفسیر بوده و چون قرآن و کلام خدا نور است، تا به حال در راه تبلیغ درمانده نشده ام. حتی زمانی هم که برای ادامه تحصیل وارد حوزه علمیه قم شدم، در کنار (لمعه) کتاب درسی رسمی حوزه، تفسیر «مجمع البیان» را با برخی از دوستان، مطالعه و مباحثه می کردم. همین که دروس سطح و

مقداری از درس خارج را در حوزه گذراندم، به فکر افتادم که خلاصه مطالعات و مباحثات تفسیری خود را یادداشت کنم و این کار را تا پایان چند جزء ادامه دادم. در آن ایام شنیدم که آیت الله مکارم شیرازی - دامت برکاته - با جمعی از فضلا تصمیم دارند تفسیر بنویسند. من نوشته های تفسیری خود را ارائه دادم و ایشان هم پسندیده و من به جمع آنان پیوستم.

حدود پانزده سال طول کشید تا تفسیر نمونه در 27 جلد به اتمام

رسید و تا به حال بارها تجدید چاپ و به چند زبان ترجمه شده است. تقریبا نیمی از تفسیر نمونه تمام شده بود که انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و من به پیشنهاد علامه شهید مطهری قدس سره و مؤافقت امام خمینی (ره) برای اجرای برنامه درس هایی از قرآن، به تلویزیون رفتم. در این بین به فکر افتادم درس تفسیری را در سطح فهم عموم شروع کنم. برای این کار با گرفتن دو همکار، علاوه بر تفسیر نمونه،

از ده تفسیر دیگر یادداشت برداری کردیم و برنامه تفسیر خود را با عنوان «آینه وحی» در رادیو آغاز کرده و تاکنون پیش رفته ام. بارها از طرف دوستان و دیگران، پیشنهاد شد که آنچه را در رادیو می گویم، به صورت کتاب منتشر کرده و در دسترس عموم به خصوص عزیزان فرهنگی قرار دهم. با این تصمیم و نیت چند جزء از یادداشت های تفسیری خود را در حضور دو نفر از فقهای قرآن شناس و محقق که از اساتید حوزه علمیه قم

هستند خواندم و با تأیید و اصلاح آن دو بزرگوار، به سبک و برداشت های تفسیری خود اطمینان بیشتری پیدا کردم. پس از آن چند نفر از فضلا کار بازنویسی و تدوین آن را انجام دادند و تحت عنوان «تفسیر نور» منتشر گردید. این تفسیر دارای امتیازاتی است، که در مقدمه جلد اول ذکر شده است.

برگردم به گذشته خود. سال دوم طلبگی به قم آمده، در مدرسه مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی قدس سره و مدرسه خان مشغول به تحصیل شدم. سپس برای ادامه تحصیل به نجف اشرف هجرت کرده، رسائل و مکاسب را در آن جا به پایان رساندم و دوباره به قم مراجعت کردم. پس از امتحان کفایه، چند سالی هم در درس خارج شرکت کرده و در مجموع شانزده سال در کاشان، قم، مشهد و نجف بودم تا درس های سطح حوزه را تمام کردم. همواره

در این اندیشه بودم که قرآن و اسلام برای همه اصناف و طبقات مردم است و کودکان و نوجوانان هم از همین مردم اند. ما پزشک اطفال داریم ولی روحانی اطفال نداریم، لذا تصمیم گرفتم در این راه به قصد خدمت به نسل جوان و آینده سازان، اسلام و معارف قرآنی را با زبان ساده و روان به آنها منتقل نمایم. از این رو به کاشان برگشتم و ضمن دعوت نوجوانان، برنامه تبلیغی خود را با حضور هفت نفر آغاز کردم و به علت

علاقه و استقبال نوجوانان، کلاس ها را ادامه دادم، هر هفته از قم به کاشان می رفتم؛ با این اندیشه که قرآن دهها داستان و قصه دارد و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با همین داستان ها، سلمان و ابوذرها را تربیت فرموده، کلاسم را با تلفیقی از اصول عقاید، احکام و داستان های قرآنی اداره کردم، و به ارائه مطالب زنده و تازه روی تخته سیاه پرداختم. نحوه

ص: 3

کلاسداری و قدرت تشبیه و تمثیل من، به جذابیت

جلسات و استقبال از آن ها، به شکل چشمگیری افزود.

جلسات کاشان، چند سال ادامه داشت و برکاتی را نیز به همراه داشت. البته چون این کار بی سابقه بود که یک روحانی به جای منبر پای تخته سیاه برود و برای کودکان و نوجوانان جلسه و کلاس داشته باشد؛ گاهی مورد بی مهری برخی افراد قرار می گرفتم، ولی چون به کار خود اعتقاد و ایمان داشتم، در طول این مدت آنی نسبت به کار خود با شک و تردید نگاه نکردم، به صورتی که الان هم پس از گذشت حدود 35 سال از آغاز این حرکت

خوب و مثبت، اگر بخواهم آن را از ابتدا شروع کنم، از همان جای قبلی، آغاز خواهم کرد.

به دنبال جلسات کاشان، در قم نیز کار مشابهی را با جوانان و نوجوانان شروع کردم. در جلسات قم، فرزند آیت الله مشکینی دامت برکاته شرکت می کرد و یادداشت های کلاس را به رؤیت و اطلاع ایشان می رسانید. یک روز آن بزرگوار به کلاس درس آمد و از نزدیک اینجانب را مورد عنایت و تفقد قرار داده و فرمود: آقای قرائتی! حاضر هستی با من یک معامله کنی؟ ثواب جلساتی که شما برای نسل جوان دارید از من، و ثواب

درس هایی که من در حوزه می دهم از شما و بعد هم در جلسه درس خود از کار و نحوه کلاس و روش جدید، تجلیل و تعریف نمودند. گفتنی است که آن روزها ایشان برای حدود هزار طلبه، درس مکاسب و تفسیر می فرمودند و من برای بیست نفر جوان جلسه اصول عقاید داشتم. بعد از این برخورد، به کار و راهی که انتخاب کرده بودم، عشق و علاقه بیشتری پیدا کردم و بعد از آن هم گروه گروه طلبه ها آمدند تا از نزدیک روش کلاسداری مرا

مشاهده کنند. با این گونه تشویق ها و استقبال ها به ذوق آمده و تصمیم گرفتم مطالب را دسته بندی، منظم و یاداشت کنم. البته در زمان طاغوت هم از طرف تلویزیون به پیشنهاد بعضی مرا برای اجرای برنامه و کلاس دعوت کردند، ولی به دلیل این که نخواستم بازوی دستگاه طاغوت باشم، قبول نکردم. به علت عشق زیادی که به کار داشتم، تقریبا به تمام شهرهای ایران مسافرت نموده، کلاسی برقرار می کردم. در اوائل کار به

جلسات دبیران تعلیمات دینی راه یافتم. در یکی از سمینارها که مقام معظم رهبری دامت برکاته و شهید دکتر بهشتی قدس سره تشریف داشتند، در آن جلسه برنامه اجرا کردم و از طرف مقام معظم رهبری دامت برکاته مورد تفقد قرار گرفتم. ایشان مرا به منزل خود دعوت کردند و بعد از تشویق، مسجد امام حسن علیه السلام را که در آن اقامه جماعت داشتند و آن روزها از مساجد فعال و موفق و مبارز پرور علیه طاغوت در مشهد بود،

برای کلاسداری در اختیارم گذاشتند. در سفر تبلیغی به اهواز هم، با علامه شهید مطهری قدس سره آشنا شدم. ایشان روش کلاسداری مرا دیده و بسیار پسندید.

من از اول، معلم قرآن بودم و با اسلوب جدیدی که داشتم، نسل نو را با قرآن آشنا می کرد. در زمانی که امام خمینی قدس سره فریاد الهی - سیاسی خود را علیه طاغوت بلند کردند، من دروس مرحله اول حوزه را می خواندم و شرایط سنی لازم برای شرکت در بعضی از برنامه

ها را نداشتم البته در آن زمان به دیدار بعضی علمای زندانی و تبعیدی در محل زندان و تبعید می رفتم و در زمینه حمایت های جانبی، اطلاع رسانی و تشویق مردم به مسائل انقلاب بی تأثیر نبودم. در همان زمان، عوامل رژیم و ساواک، برای دستگیری من چندمرتبه شبانه به خانه پدرم در کاشان و منزل خودم در قم حمله ور گشتند، ولی موفق نشدند. چند ماهی هم زندگی مخفی داشتم تا انقلاب اسلامی ایران با امدادهای الهی

و رهبری حضرت امام خمینی قدس سره و پشتیبانی ملت مؤمن و غیور و شجاع به پیروزی رسید و دوران جدیدی از فعالیت های فرهنگی با احساس مسؤولیت بیشتری آغاز شد.

بعد از پیروزی انقلاب، با پیشنهاد علامه شهید مطهری قدس سره و مؤافقت امام خمینی قدس سره برای اجرای برنامه، به تلویزیون معرفی شدم، روزی که به آن تشکیلات وارد شدم، بیشتر کارکنان نمی دانستند، قبله کدام طرف است و... در آن جا با بهانه گیری و وسواس زیاد مرا آزمایش کردند و زمانی که در این جهت موفق یافتند، پیشنهاد کردند که بدون لباس روحانیت برنامه اجرا کنم و به طور علنی گفتند: ما به جز دو

روحانی (حضرت امام و آیه الله طالقانی) به دیگران اجازه حضور در این تشکیلات را نمی دهیم. من هم با این پیشنهاد موافقت نکرده و اعلام داشتم: برخورد شما را به اطلاع حضرت امام قدس سره خواهم رساند. بعد از این اخطار، آنان قبول کردند که با لباس روحانی اجرای برنامه کنم. به هر حال سالهاست است که این برنامه تلویزیونی - که از باقیات الصالحات علامه شهید مطهری قدس سره و حمایت های امام عزیزقدس سره است

- برگزار می شود و بر اساس نظر سنجی های خود صدا و سیما از برنامه های مؤفق بوده است. امام خمینی قدس سره به واسطه ی همان برنامه تلویزیونی، به اینجانب لطف و عنایت خاصی داشت و هر بار که خدمت ایشان می رسیدم مورد لطف و محبت ایشان قرار می گرفتم. برنامه درس هایی از قرآن، که بنا بود از طرف مدیریت آن زمان تلویزیون تعطیل

شود، ایشان به وسیله یکی از اعضای دفتر خود، به رئیس صدا و سیما اعلام

فرمودند که این برنامه ها مفید بوده و باید باشد و چون من بابت اجرای برنامه ها حق الزحمه ای دریافت نمی کردم، آن امام بزرگوار چند بار مبلغ قابلِ توجهی برایم فرستاد که بخدمتشان شرفیاب شده و اعلام کردم من فعلاً نیاز ندارم ولی ایشان می فرمود: این از بیت المال نیست و نزد شما باشد و بعد از این آشنایی بود که آن رهبر فرزانه حکم نمایندگی خود را در سازمان نهضت سوادآموزی به من اعطا فرمود.

ص: 5

حکم نمایندگی امام خمینی (ره)، در سازمان نهضت سوادآموزی:

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب حجهالاسلام آقای حاج شیخ محسن قرائتی دامت افاضاته:

نظر به اهمیت امر سوادآموزی و گسترش فرهنگ و معارف اسلامی و با توجه به تجربیاتی که در این باب دارید، جنابعالی را به سمت نماینده خود در سازمان نهضت سوادآموزی تعیین می نمایم. امید است با هماهنگی هر چه بیشتر با مسؤولان محترم این سازمان و وزارت آموزش و پرورش مسؤولیت سنگین خویش را بهتر انجام دهید. بدیهی است که کمک و مساعدت دست اندرکاران امر نهضت و وزارت آموزش و پرورش و استفاده از تمامی

امکانات موجود پیروزی شما را بر عفریت بی سوادی که یکی از میراث های شوم نظام طاغوتی است سریع تر می نماید. از خدای تعالی موفقیت شما را در این راه مسئلت دارم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

اردیبهشت ماه 1361

3- دعای پدر

خاطرات (جلد اول) » دعای پدر

خداوند به پدرم فرزندی عطا نکرده بود و سنّ او از چهل سال می گذشت که همسر دوّمی انتخاب کرد، بازهم بچه دار نشد. یکی از همسایه ها که وضعیّت ما را می دانست روزی یک گونی بچه گربه را که تازه در خانه آنان متولد شده بودند، به منزل ما آورد و در حالی که آنها را وسط حیاط پرت می کرد به پدرم گفت: حال که اجاقت کور است و بچه نداری این بچه گربه ها را بزرگ کن!

پدرم می گفت: بسیار ناراحت شدم و دلم شکست. بچه گربه ها را که جمع کردم و شمردم 11 تا بودند.

امّا پدرم مأیوس نبود تا اینکه خداوند سفر حجّ

ص: 6

را قسمت او کرد. ایشان در طواف و نماز به سایرین کمک می کرد و از آنان می خواست در کنار کعبه برای فرزنددار شدنش دعا کنند. مرحوم پدرم می گفت: من همانجا از خداوند خواستم نسل من مبلّغ دین باشد. به هر حال از سفر حج که برگشت، خداوند دوازده فرزند به او داد؛ یک فرزند از همسر اوّل و یازده فرزند از مادرم که همسر دوّم او بود.

با لطف الهی در سن چهارده سالگی به حوزه علمیه رفتم، یک سال در کاشان، هفده سال در قم، یک سال در نجف و یک سال نیز در حوزه مشهد بودم و پس از پیروزی انقلاب در مقیم تهران شدم.

توفیقاتم را از خداوند می دانم که پس از اشک پدرم در کنار کعبه و دعای مردم نصیب من فرموده است، همان گونه که نشر سخنانم از صدا وسیما را مرهون رهبری امام خمینی قدس سره و خون شهدا و تلاش و پیگیری علامه بزرگوار شهید مطهری می دانم و تمام نواقص و ضعف ها را از خود دانسته و از خداوند طلب مغفرت و از مردم عزیز عذرخواهی می کنم.

4- خاطره تلخ

خاطرات (جلد اول) » خاطره تلخ

هفت ساله بودم که به یکی از مساجد کاشان رفتم، در صف اوّل نمازجماعت ایستاده بودم که ردی مرا به عقب هل داد و گفت: بچه صف اوّل نمی ایستد! و این در حالی بود که با بی احترامی هم جایی را غصب کرد و هم ذهن کودکی را نسبت به نماز و مسجد منکدر کرد.

پس از گذشت سالها هنوز آن خاطره تلخ در ذهنم مانده است.

5- معلّم بد اخلاق

خاطرات (جلد اول) » معلّم بد اخلاق

یادم نمی رود در کودکی وقتی معلّم سرکلاس می آمد، مشق ها را چنان خط می زد که گاهی کاغذ پاره می شد و ما همین طور مات و مبهوت نگاه می کردیم که آقا! ما تا نصف شب مشق نوشته ایم و شما اصلاً نگاه نکردی که ما چه نوشته ایم؟ آن قدر معلّمما بداخلاق بود که اگر یک روز لبخند می زد تعجّب می کردیم.

6- اثر کار معلّم

خاطرات (جلد اول) » اثر کار معلّم

یادم نمی رود روزهایی که مدرسه می رفتم، وقتی مدرسه تعطیل می شد بچه ها با سیخی، میخی یا چوبی دیوارهای مردم را خط می کشیدند.

فکر کردم که این اثر کار معلّم است. وقتی معلّم مشق شاگرد را خط می کشد، آنهم طوری که گاهی ورقه پاره می شود، بچه هم خارج مدرسه به دیوار مردم خط می کشد.

7- کتک مبارک

خاطرات (جلد اول) » کتک مبارک

مرحوم پدرم بسیار اصرار داشت که من محصل حوزه علمیه و روحانی شوم ولی من مخالفت می کردم، لذا برای ادامه تحصیل به دبیرستان رفتم.

ص: 7

روزی به مدیر مدرسه گزارش دادم که چند نفر از همکلاسی هایم در مسیر راه مدرسه، دیگران را اذیّت می کنند، مدیر هم آنها را تنبیه کرد.

آنها متوجّه شدند و در تلافی با هم همفکر شدند و در مسیر برگشت کتک مفصّلی به من زدند که سر و صورتم سیاه شد و بی حال روی زمین افتادم و به سختی خود را به منزل رساندم. پدرم گفت: محسن چی شده؟ گفتم: هیچی، می خواهم بروم حوزه وطلبه شوم!

امروز بسیار خوشحال هستم که در این مسیر قدم گذارده ام و خدا را شاکرم که چگونه با حادثه ای مسیر زندگیم را عوض کرد.

8- پاداش نیّت خوب

خاطرات (جلد اول) » پاداش نیّت خوب

روزی به پدرم گفتم: می خواهی من چه کاره شوم؟ گفت: خوب درس بخوان، دوست دارم مرجع تقلید و عالم ربّانی مثل آیت اللّه بروجردی شوی. گفتم: شما ثواب پدر آقای بروجردی را بردی. چون به این نیّت مرا به قم فرستادی.

9- جریمه خود

خاطرات (جلد اول) » جریمه خود

بعضی از روزها به حضور در نماز جماعت اوّل وقت موفّق نمی شدم، تصمیم گرفتم هرروز که از نماز اوّل وقت غافل شدم، مبلغی را به عنوان جریمه بپردازم. پس از مدّتی که حضورم مرتّب شده بود به خود گفتم: تو برای جریمه ناراحتی یا برای از دست رفتن پاداش نماز جماعت؟!

10- ضمانت اموال دیگران

خاطرات (جلد اول) » ضمانت اموال دیگران

بچه که بودم با دوستانم می رفتیم به روستاهای اطراف کاشان و بدون اطلاع صاحبان باغها، میوه های آنان را می خوردیم و فرار می کردیم، فکر می کردم چون به سن تکلیف نرسیده ام، مسئولیّتی ندارم. سالها گذشت تا

اینکه در حوزه آموختم که تعرّضبه مال مردم ضمانت دارد، گرچه در زمان کودکی باشد.

مقداری پول برداشته و به همان روستا نزد صاحبان باغها رفتم و داستان را برایشان تعریف کرده و حلالیّت طلبیدم.

بعضی پول گرفتند و بعضی علاوه بر حلال کردن، ما را به خانه خود مهمان کردند!

ص: 8

11- درخت بدون میوه

خاطرات (جلد اول) » درخت بدون میوه

کنار خانه ما باغی بود، به پدرم گفتم: این همه درخت، یکی میوه نمی دهد!

گفت: این همه آدم در این خانه زندگی می کنند، یکی نماز شب نمی خواند!

12- نصیحت پدرم

خاطرات (جلد اول) » نصیحت پدرم

در چهارده سالگی که برای ادامه تحصیل عازم قم شدم، پدرم آمد پای ماشین و به من گفت: محسن! «اُستُر ذَهبَک و ذِهابک و مَذهبک» پول و رفت و آمد و مذهبت را مخفی نگهدار. گفتم: مذهب را برای چه؟ امروز که زمان تقیّه نیست!

پدرم گفت: منظورم این است که هیچ وقت برای نماز مقیّد به یک مسجد نشو، چون که اگر روزگاری به دلیلی خواستی آن مسجد را ترک کنی می گویند: خطها دوتا شده، یا آقا مسئله ای پیدا کرده و یا این طلبه...

فرزندم! مثل امّت باش و به همه مساجد برو و مقیّد به جا و مکان و لباس و شخص خاصّی مباش.

آری گوش سپاری به همین نصیحت باعث شد که بحمداللّه وارد هیچ خط سیاسی نشوم.

13- به شما حجره می دهیم

خاطرات (جلد اول) » به شما حجره می دهیم

سال های اوّل طلبگی ام در قم، خواستم در مدرسه علمیه آیهاللَّه گلپایگانی قدس سره حجره بگیرم ودرس بخوانم. گفتند: به کسانی که لباس روحانیّت نپوشیده اند حجره نمی دهند. خودم خدمت ایشان رسیدم، فرمودند: شما که لباس ندارید معلوم است کم درس خوانده اید. به ایشان عرض کردم گرچه به من حجره نمی دهید، ولی اجازه بدهید یک مثال بزنم! اجازه فرمودند: عرض کردم: می گویند فردی در کاشان به حمام رفت،

وقتی لباس هایش را بیرون آورد همه به او گفتند: اَه، اَه، چه آدم کثیفی! وقتی این برخورد را دید دوباره لباسهایش را پوشید تا از حمام بیرون برود، گفتند: کجا می روی؟ گفت: می روم حمّام تا بیایم حمّام! حال حکایت شماست که می گوئید برو درس بخوان بعد بیا اینجا درس بخوان، برو روحانی شو بعد بیا اینجا روحانی شو. وقتی این مثال را زدم ایشان خیلی خندید و فرمود: به شما حجره می دهیم، شما اینجا بمانید.

ص: 9

14- دانشمند بد سلیقه

خاطرات (جلد اول) » دانشمند بد سلیقه

سالهای اوّل طلبگی ام به خانه عالمی رفتم، پرسید: چه می خوانی؟ گفتم: ادبیات عرب. گفت: بگو ببینم «اُشترُنّ» چه صیغه ای است؟ یک کلمه قلمبه سلمبه از من پرسید که نفهمیدم چیست، بعد پرسید: اگر خواهرزن کسی پسر دائی خواهرش را شیر بدهد آیا به او محرم می شود یا نه؟! پیش خود گفتم: آدم باید فرهنگ داشته باشد. این استاد علم دارد، امّا فرهنگ نه.

15- شرایط ازدواج

خاطرات (جلد اول) » شرایط ازدواج

می خواستم ازدواج کنم، ولی پدرم می گفت: هر موقع در تحصیل به مدارج بالاتری رسیدی و مقدمات و سطح حوزه را گذراندی و به درس خارج فقه و اصول رفتی، ازدواج کن. دیدم به هیچ صورت قانع نمی شود، اثاثیه را از قم برداشتم و به کاشان نزد پدرم آمدم. او گفت: چرا آمدی؟ گفتم: درس نمی خوانم! شما حاضر نمی شوی من ازدواج کنم. خلاصه هر چه به خیال خویش مرا نصیحت کرد اثر نگذاشت. حتّی به بعضی آقایان سفارش کرد که

مرا برای درس خواندن نصیحت کنند، من هم بعضی را واسطه کردم که او را برای موافقت با ازدواج من نصیحت کنند! تا اینکه یک روز به پدرم گفتم: یا بگو که من مثل حضرت یوسف هستم و دچار گناه نمی شوم، یا بگو گناه کنم یا بگو ازدواج کنم. به هر حال سرانجام موفّق شدم و نظر موافق پدرم را کسب کردم.

16- جشن دامادی بی تجمّل

خاطرات (جلد اول) » جشن دامادی بی تجمّل

برای جشن دامادی ام اطرافیان گفتند: برای تزئین مجلس عروسی، از تجّار فرش مقداری فرش درخواست کنیم تا آنها را در مجلس جشن که آن زمان رسم بود، آویزان کنیم. اوّل تصمیم گرفتم این کار را انجام دهم، امّا بعد به خود گفتم: چرا برای چند ساعت جشن، سَرم را پیش این و آن خَم

کنم، مگر جشن بدون آویز کردن قالی نمی شود؟ خلاصه این کار را نکردم و هیچ اتفاقی هم نیفتاد.

17- زندگیِ کامل

خاطرات (جلد اول) » زندگیِ کامل

روزهای اوّل ازدواجم بود، با همسرم آمدم قم و خانه ای اجاره کردیم. یک اطاق 12 متری داشتیم، ولی یک فرش 6 متری. پدرم آمد به منزل ما احوال پرسی، گفتم: اگر ما یک فرش 12 متری می داشتیم و تمام اطاق فرش می شد، زندگی ما کامل بود. پدرم خندید! گفتم: چرا می خندید؟ گفت: من 80 سال است می دوم زندگی ام کامل نشده، خوشا به حال تو که با یک فرش زندگی ات کامل می شود!

ص: 10

18- تشکّر از خانواده

خاطرات (جلد اول) » تشکّر از خانواده

با اینکه رفت و آمد مهمان به منزل ما زیاد بود، ولی خانواده گفت: شما آقای مطهری را دعوت کن. علّت را پرسیدم؟ گفت: چون تنها مهمانی که موقع رفتن، به نزدیک آشپزخانه آمده و از من تشکّر می کند، ایشان است، بقیه مهمان ها تنها از شما تشکّر می کنند!

19- توسّل به اهلبیت

خاطرات (جلد اول) » توسّل به اهلبیت

خاطره ای دارم که با چند مقدّمه بیان می کنم:

1- زمانی وضعیّت مردم سامرا خیلی بد و گرفتار ضعف و فقر بودند به صورتی که ضرب المثل شده بود که فلانی مثل فقرای سامرا است. آنها حمام نداشته و در رودخانه استحمام می کردند.

2- آیت اللّه بروجردی قدس سره تصمیم گرفتند در آن شهر حمامی بزرگ و در کنار آن حسینیه ای را برای شیعیان بسازند تا زیارت امام هادی علیه السلام نیز از مظلومیّت بیرون بیاید.

3- به پیروی از آن سیاست برای رونق زیارت امام هادی علیه السلام، آیه اللّه العظمی خوانساری - که در تهران بودند به عدّه ای از طلبه ها پیغام داده و سفارش کردند که ماه رمضان آن سال روزها بخوابند و شب ها در حرم امام هادی علیه السلام احیابگیرند.

4- آیه اللَّه العظمی شیرازی هم در راستای این سیاست، عدّه ای از نیروهای حوزه را به سامرا فرستادند. به هر حال توفیقی بود که یک ماه رمضان من در آن مراسم بودم.

در آن زمان فقر شدیدی به یکی از طلاب فشار آورده وبه امام هادی علیه السلام پناه آورده بود و کنار صحن آن حضرت ایستاده و عرض می کرد: من مهمان شما هستم و محتاج و...

می گفت: کمی ایستادم یک وقت آیه اللّه العظمی شیرازی از حرم بیرون آمد و برخلاف رویه همیشگی که عبا به سر کشیده به طرف درب صحن می رفتند، به طرف من آمده و مقداری پول به من داده و فرمودند: این کار به سفارش امام هادی علیه السلام است. شما دفعه اوّلتان است که گرفتار شده اید و به این درب پناه آورده اید، ولی من بارها اینجا به پناه آمده و نتیجه گرفته ام.

این داستان در ذهنم بود تا اینکه ازدواج کرده و با همسرم به مشهد مقدس رفتیم، چند روزی گذشت، پولم تمام شد، حتّی پول خرید دو عدد نان را نداشتم. خواستم سجّاده نمازم را بفروشم، خانم مانع شد. خواستم تسبیحم را بفروشم، قیمتی نداشت. به حرم امام رضاعلیه السلام رفتم تا با زیارتنامه خواندن پولی بگیرم، امّا کسی به من مراجعه نکرد. مأیوس شدم، یک وقت به یاد داستان سامرا افتادم، آمدم کنار صحن امام

رضاعلیه السلام عرض کردم:

یا امام رضا! من مهمان شما هستم و محتاج، به شما پناه آورده ام، شما اهل کرامت و بخشش هستید؛ «عادتکم الاحسان و سجیّتکم الکرم» و توسلی پیدا کردم.

بعد از چند دقیقه یکی از سادات که از دوستان بود از راه رسید و گفت: آقای قرائتی! شما کجا هستید، من نیم ساعت است که دنبال شما می گردم؟ گفتم: برای چی؟ گفت: روز آخر سفرم است و مقداری پول زیاد آورده ام، گفتم بیایم به شما قرضبدهم که ممکن است احتیاج پیدا کنید.

گفتم: فلانی! همه اینها حرف است، امام رضاعلیه السلام شما را برای من فرستاده است.

20- جشن عمّامه گذاری

خاطرات (جلد اول) » جشن عمّامه گذاری

رسم است که طلاب علوم دینی و حوزه علمیه، برای عمّامه گذاری جشن می گیرند. مقداری سهم امام داشتم و موقع عمّامه گذاریم بود، رفتم خدمت آیه اللّه العظمی گلپایگانی قدس سره عرض کردم اجازه می دهید از این سهم امام برای جشن عمّامه گذاری استفاده کنم؟ ایشان فرمودند: ما که برای عمّامه گذاری جشن نگرفتیم، مُلاّ نشدیم؟!

21- توکّل بر خدا

خاطرات (جلد اول) » توکّل بر خدا

می خواستم در قم برای طلبه ها کلاسی به سبک جدید بگذارم، کسی نبود تبلیغ کند و خودم هم معتقد بودم که این روش کلاسداری برای آنها مفید است. لذا اطلاعیه ای را روی کاغذ نوشتم و چند کپی از آن گرفته و آمدم درب فیضیه تا به دیوار بچسبانم. یکی از اساتید دلش برای من سوخت، با اصرار اطلاعیه را از من گرفت که بچسباند، طلبه ها وقتی آن استاد را دیدند، همه برگه ها را از من گرفتند و پخش کردند. پس از آن

بحمداللّه کلاس برگزار گردید.

22- تبلیغ ناموفّق

خاطرات (جلد اول) » تبلیغ ناموفّق

اوائل طلبگی ام به روستایی جهت تبلیغ اعزام شدم، آنها مقیّد بودند که مبلّغ باید خوب و خوش صدا مصیبت بخواند و چون من نمی توانستم، عذر

مرا خواستند و من نیز آنجا را ترک کردم.

23- به دارایی خود تکیه نکنیم

خاطرات (جلد اول) » به دارایی خود تکیه نکنیم

در سنین جوانی و اوائل طلبگی خواستم از نجف اشرف به مکه بروم. توصیه شد که برای بین راه و آنجا مقداری نان خشک کنم، به نانوائی 40 نان سفارش دادم. شب که خواستم تحویل بگیرم به ذهنم رسید یک نان هم برای استفاده امشب بگیرم، امّا گفتم: کسی که 40 نان دارد گرسنگی نمی خورد.

ص: 12

خلاصه نانها را آوردم وچون حجره خودم کوچک و حجره دوستم بزرگ بود، نانها را در حجره او برای خشک شدن پهن کردم. شب که خواستم شام بخورم

دیدم نان در حجره ندارم، به حجره دوستم رفتم تا از آنجا نان بردارم، دیدم او درب را بسته و رفته است، خلاصه برای تهیه نان به حجره های دیگر رفتم تا چند تکّه نانِ خشک بدست آوردم. آن شب که 40 نان داشتم، به گدائی افتادم!

24- غفلت ما، آرزوی دشمن

خاطرات (جلد اول) » غفلت ما، آرزوی دشمن

قبل از انقلاب و در اوائل طلبگی ام، با کمال تعجّب یک روز مرحوم آیه اللَّه شیخ بهاءالدین محلاتی - یکی از مراجع وقت و از معدود روحانیونی که حکومت طاغوت از او حساب می برد - به دیدن و احوالپرس من آمد، هنگام مراجعت با کمال تعجّب به من فرمود: شما بروید خدمت مراجع و بگویید: آنقدر به فقه و اصول مشغول شده اید! پس می خواهید با این آیه قرآن چکار کنید که می فرماید: «ودّ الذین کفروا لو تغفلون عن

اسلحتکم وامتعتکم....»(1) کفّار دوست دارند شما از اسلحه و مسائل روزمرّهزندگی خود غافل باشید.

25- جایزه ویژه

خاطرات (جلد اول) » جایزه ویژه

یک روز در منزل دیدم خانم دستگیره های زیادی دوخته که با آن ظرف های داغ غذا را بر می دارند که دستشان نسوزد، آنها را برداشته و به جلسه درس برای جایزه آوردم. وقتی خواستم جایزه بدهم به طرف گفتم: یکی از این سه مورد جایزه را انتخاب کن:

1- یک دوره تفسیر المیزان که 20 جلد است و چندین هزار تومان قیمت دارد.

2- مقداری پول.

3- چیزی که به آتش و گرمای دنیا نسوزی.

گفت: مورد سوّم. من هم دستگیره ها را بیرون آورده به او دادم. همه خندیدند!

26- استاد و شاگرد

خاطرات (جلد اول) » استاد و شاگرد

استادی داشتم که مدّتی خدمت او درس می خواندم، یک روز به هنگام درس، درب اطاق باز شد. استاد بلند شد درب را بست وبرگشت و درس را ادامه داد.

گفتیم: آقا می گفتی ما می بستیم، فرمود: خوب نیست استاد به شاگردش دستور بدهد!

خدا می داند هر چه نزدش خواندم فراموش کرده ام، امّا این برخورد همچنان در ذهنم باقی مانده است.

ص: 13

27- اخلاق، ماندگارتر از درس

خاطرات (جلد اول) » اخلاق، ماندگارتر از درس

به عیادت یکی از مراجع رفتم، ایشان از جای خود بلند شد و عمّامه اش را به سرگذاشت و نشست، علّت را پرسیدم. فرمود: به احترام شما. من تقاضا کردم راحت باشد و استراحت کند، ایشان قبول کرد و فرمود: حال که اجازه می دهی عمّامه را برمی دارم. شاید من تمام درسهایی که در محضرش خوانده ام فراموش کرده باشم، ولی این خاطره هنوز در ذهنم مانده که به احترام من بلند شد و عمّامه به سر گذاشت. برای همین به معلّمان

و مبلّغان توصیه می کنم که با احترام و محبّت به مخاطبان، تأثیر کلام خود را بیشتر کنند.

28- از امام حسین چه بخواهم؟

خاطرات (جلد اول) » از امام حسین چه بخواهم؟

در بعضی شب های جمعه که در نجف بودم توفیقی بود که به کربلا می رفتم و در حرم امام حسین علیه السلام به مناجات می پرداختم. از آنجا که دعا زیر گنبد امام حسین علیه السلام مستجاب است، از استادم پرسیدم: در آنجا چه دعا و درخواستی از خدا داشته باشم؟ ایشان فرمودند: دعا کن هر چه مفید نیست، علاقه اش از دل تو بیرون رود. بسیارند کسانی که علاقمند به کاری هستند که بی فایده است. در دعا نیز

می خوانیم: «اعوذ بک مِن عِلم لاینفع» خداوندا! از علم بدون منفعت به تو پناه می برم. خدا را شاکرم که به جز قرآن و تفسیر، به بسیاری از علوم غیر مفید علاقه ای ندارم.

29- وظیفه کدام است

خاطرات (جلد اول) » وظیفه کدام است

وقتی دوره سطح را در حوزه تمام کردم، متحیّر مانده بودم که چه برنامه ای برای خودم داشته باشم. دوستانم به درس خارج فقه رفتند، امّا من سرگردان بودم. بالاخره تصمیم گرفتم جوان های محل را به خانه ام دعوت

کنم وبرای آنان اصول دین بگویم. تخته سیاهی تهیه کردم ومقداری هم میوه وشیرینی خریدم وشروع به دعوت کردم. بعد دیدم کار خوبی است ولی یک دست صدا ندارد، طلبه ها مشغول درس هستند و جوانها رها و

مفاسد بسیار، در فکر بودم که آیا کار من درست است یا کار دوستان، من درس را رها کرده به سراغ جوانها رفته ام و آنها جوانها را رها کرده به سراغ درس رفته اند. تا اینکه یکی از فضلای محترم روزی به من گفت: در خواب دیدم که به من گفتند: لباست را بپوش تا خدمت امام زمان علیه السلام برسی. به محضر آقا رسیدم، امّا زبانم گرفت، به شدّت ناراحت شدم تا اینکه زبانم باز شد. از آقا

سؤال کردم: الآن وظیفه چیست؟

فرمودند: وظیفه این است که هر کدام از شما تعدادی از جوانها را جمع کنید و به آنها دین بیاموزید. با این مطلب، امیدوار شدم و به کارم ادامه دادم.

30- قرارداد با امام رضاعلیه السلام

خاطرات (جلد اول) » قرارداد با امام رضاعلیه السلام

یک سال برای زیارت به مشهد مقدّس رفتم. در حرم با حضرت رضاعلیه السلام قرار گذاشتم که من یک سال مجّانی برای جوانها واقشار مختلف کلاس برگزار می کنم و در عوض امام رضاعلیه السلام نیز از خدا بخواهد من در کارم اخلاص داشته باشم. مشغول تدریس شدم، سال داشت سپری می شد که روزی همراه با جمعیّت حاضر در جلسه از مسجد بیرون می آمدم، طلبه ای که جلو من راه می رفت نگاهی به عقب کرد، با آنکه مرا دید ولی به

راه خود ادامه داد! من پیش خود گفتم: یا به پشت سر نگاه نکن یا اگر مرا دیدی تعارف کن که بفرمایید جلو! ناگهان به یاد قرار با امام رضاعلیه السلام افتادم، فهمیدم اخلاص ندارم، خیلی ناراحت شدم. با خود گفتم که قرآن در مورد اولیای خدا می فرماید: «لا نرید منکم جزاءً و لا شکوراً»(2) آنان نه مزد می خواهند و نه انتظار تشکر دارند. من کار مجّانی انجام دادم، ولی توقّع داشتم مردم از من احترام کنند! خدمت

آیه اللَّه میرزا جواد آقا تهرانی رسیدم و ماجرای خود را تعریف کرده و از ایشان چاره جوئی خواستم. یک وقت دیدم این پیرمرد بزرگوار شروع کرد به گریه کردن، نگران شدم که باعث اذیّت ایشان نیز شدم، لذا عذرخواهی کرده و علّت را پرسیدم. ایشان فرمود: برو حرم، خدمت امام رضاعلیه السلام و از حضرت تشکّر کن که الآن فهمیدی مشرک هستی واخلاص نداری، من از خود می ترسم که در آخر عمر با ریش سفید در سنّ نود سالگی

مشرک باشم و خود متوجّه نباشم.

31- توّسل به امام رضاعلیه السلام

خاطرات (جلد اول) » توّسل به امام رضاعلیه السلام

سال های قبل از انقلاب که تازه برای جوانان کلاس شروع کرده و در کاشان جلسه داشتم، به قصد زیارت امام رضاعلیه السلام به مشهد رفتم. در حرم به امام عرض کردم: چه خوب بود این چند روزی که اینجا هستم جلسه و کلاسی می داشتم. در همین حال یکی از روحانیون آشنا پیش من آمد و گفت: آقای قرائتی! دبیران تعلیمات دینی جلسه ای دارند، شما نیز با ما بیا. با هم رفتیم، دیدم جلسه ای است با عظمت که افرادی مثل آیه

اللّٰه خامنه ای، شهیدان مطهری و باهنر و بهشتی نیز تشریف داشتند. من اصرار کردم تا اجازه دهند پنج دقیقه ای صحبت کنم، اجازه دادند. من نیز مطالبی را همراه با مثال بیان کردم. خیلی پسندیدند.

ص: 15

حتّی موقع سخنرانی من، آنقدر شهید مطهری خندید که نزدیک بود صندلی اش بیافتد! مرحوم شهید بهشتی فرمود: من خیلی وقت بود فکر می کردم که آیا می شود دین را همراه با مَثل و خنده به مردم منتقل کرد که امروز دیدم.

در پایان جلسه، رهبر معظم انقلاب که در آن زمان امامت یکی از مساجد مهم مشهد را به عهده داشتند، مرا به منزل دعوت کردند و پس از پذیرائی، اطاقی به من دادند و بعد مرا به مسجد خودشان بردند که البتّه مسجد ایشان زنده، پر طراوت و خیلی هم جوان داشت، فرمودند: آقای قرائتی! شما هر چند وقت که مشهد هستید در اینجا بمانید و برای مردم و جوانان کلاس داشته باشید.

32- شوق آموختن

خاطرات (جلد اول) » شوق آموختن

افتخار داشتم که در قم چند ماه میزبان شهید مطهری بودم و زمانی که می خواستند از قم به تهران برگردند من نیز همراه ایشان می آمدم تا در مسیر راه از نظر علمی از ایشان استفاده کنم. یک روز ایشان فرمود: بعضی ها عقیده دارند هنگامی که امام زمان علیه السلام ظهور می کند خود آن حضرت ظلم و ستم و مشکلات را حل می کند و نیازی به تلاش و کوشش و قیام ما نیست، این حرف درستی نیست. آری، آنها که به هنگام شب در

انتظار طلوع خورشید فردا هستند در تاریکی نمی نشینند و حداقل چراغی روشن می کنند.

33- آسان گویی، نه سست گویی

خاطرات (جلد اول) » آسان گویی، نه سست گویی

به یاد دارم یک جمله را دو شخصیّت مهم به من سفارش کردند: یکی آیه اللّه حاج آقا مرتضی حائری قدس سره و دیگری آیه اللّه شهید دکتر بهشتی، آنان فرمودند: قرائتی! نگو من معلّم بچه ها هستم تا سست و آبکی صحبت کنی، آسان بگو ولی سست نگو! به شکلی این نسل را بساز و برای آنها سخن بگو که اگر دیگران آمدند، بتوانند بقیه راه را ادامه دهند و آنها را بسازند. قرآن می فرماید: «و قولوا قولاً سدیداً»(3) محکم

و با استدلال سخن بگوئید.

34- زیبایی معارف اهل بیت

خاطرات (جلد اول) » زیبایی معارف اهل بیت

در یکی از سخنرانی هایم در خارج از کشور، فرازی از دعای ابوحمزه را تحت عنوان «عوامل سقوط جامعه» توضیح می دادم.

ص: 16

بعد از جلسه دکتری آمد و خیلی تعریف کرد و گفت: من خیلی لذّت بردم وخوشحال هستم. دلیلش را پرسیدم؟ گفت: برای من بسیار تعجّب آور و شگفت انگیز بود که امام سجادعلیه السلام در یک سطر و جمله دعا، عوامل سقوط جامعه را بر شمرده است، آنجا که می فرماید: «اللّهم انّی أعوذبک من الکَسل و

الفَشل و الهَمّ و الجُبن و...»

35- خوابم نماینده امام نیست!

خاطرات (جلد اول) » خوابم نماینده امام نیست!

تا دیر وقت در جایی مهمان بودم، موقع خوابیدن به صاحبخانه گفتم: موقع نماز صبح مرا بیدار کن. گفت: عجب! شما که نماینده امام هستی چنین می گویی، گفتم: آقا! خودم نماینده امام هستم، خوابم که نماینده امام نیست!

36- توجّه به حال مستمعین

خاطرات (جلد اول) » توجّه به حال مستمعین

اوائل که کاشان بودم، ماه مبارک رمضان بعد از افطار سخنرانی داشتم. یک شب گرم صحبت بودم و جلسه داغ بود و کمی طول کشیده بود، یک نفر بلند شد و گفت: آقای قرائتی! مثل اینکه امروز بعد از ظهر خوب استراحت کرده ای و افطار هم دعوت داشته ای و خوب خورده ای، من امروز سَرِ کار بوده ام، خیلی خسته ام، افطاری هم آش تُرش خورده ام، بس است، چقدر صحبت می کنی!

37- استخاره در حال طواف

خاطرات (جلد اول) » استخاره در حال طواف

در حال طواف به دور خانه خدا، روی دیوار حجر اسماعیل قرآنی بود، برداشتم و باز کردم، آیات مربوط به ساختن خانه خدا آمد: «و اذ یرفع ابراهیم القواعد....»(4)

در همان حال طواف این آیات را تلاوت کرده و لذّت بردم. بعد از طواف آمدم برای نماز پشت مقام ابراهیم و دوباره قرآن را باز کردم، این آیات آمد: «و ارزق اهله من الثمرات...»(5)

در این هنگام یکی از دوستان کنار من نشست و یک موز و چند بادام به من داد، گفتم این قسمت از آیه نیز تعبیر شد.

38- غذا خوردن در میان سخنرانی

خاطرات (جلد اول) » غذا خوردن در میان سخنرانی

یک روز به علّت جلسات پی در پی و سخنرانی زیاد، در جلسه آخر ضعف مرا فراگرفت. 5 دقیقه صحبت کردم امّا ادامه آن مشکل شد، به حاضرین در جلسه گفتم: حال ندارم، ختم جلسه را اعلام کنید. امّا آنان بر ادامه جلسه اصرار داشتند، گفتم: از گرسنگی ضعف گرفته ام. مقداری نان و پنیر و سبزی آوردند و در همان بالای منبر به من دادند. مقداری خوردم و بعد صحبت را ادامه دادم.

ص: 17

39- کرامتی از حُجربن عَدی

خاطرات (جلد اول) » کرامتی از حُجربن عَدی

در سوریه به قصد زیارت حُجربن عَدی یکی از یاران خاص حضرت علی علیه السلام حرکت کردیم. در بین راه دخترم سؤال کرد که حجربن عدی کیست؟ مقداری که می دانستم گفتم، از جمله این که موقعی که امام حسن علیه السلام خواست صلحنامه را قبول کند یکی از شرطها و مادّه های آن این بود که معاویه حُجر را آزاد کرده و او را اعدام نکند. وقتی وارد زیارتگاهِ حُجر شدیم، یک قفسه کتاب در آنجا بود ودر میان آنها کتابی

ده جلدی به نام «واعْلموا اَنّی فاطمه». به طور اتفاق یکی از جلدهای آن را برداشته و باز کردم، در کمال تعّجب صفحه ای آمد که در آن حالاتی از حجر نوشته شده بود، از جمله اینکه گفته بود: «اِقطعوا رأسی فواللّه لا اَتبّرءُ من علیّ ابن ابی طالب» اگر گردنم را نیز بزنید، به خدا قسم دست از علیّ علیه السلام بر نخواهم داشت. این را کرامتی از آن بزرگوار دانستم.

40- بوسیدن دست کارگر

خاطرات (جلد اول) » بوسیدن دست کارگر

قرار بود در نماز جمعه شیراز صحبت کنم. امام جمعه فرمود: امروز کارگران نمونه می آیند، شما آنان را تشویق کنید. عرض کردم شما باید...، ایشان اصرار کرد، پذیرفتم. در پایان سخنرانی گفتم: من سالها این حدیث را برای مردم خوانده ام که پیامبرصلی الله علیه وآله دست کارگر را می بوسید، لذا کارگران نمونه را به جایگاه دعوت کردم و دست آنها را بوسیدم، مردم گفتند: این دست بوسی شما که به روایت عمل کردی،

اثرش بیشتر از سخنرانی بود.

41- فوتبال به جای سخنرانی

خاطرات (جلد اول) » فوتبال به جای سخنرانی

جبهه جنوب بودم، برادرانی را در حال توپ بازی دیدم، خواستند بازی آنان را برای سخنرانی من تعطیل کنند، گفتم: نه و اجازه ندادم، آنگاه خودم هم

لباس را کنار گذارده و همراه آنان بازی کردم.

42- تفسیر به روز

خاطرات (جلد اول) » تفسیر به روز

در اردبیل جلسه تفسیر برای جوانان برگزار نمودم، عدّه ای از جوان ها گفتند: حاج آقا! تفسیر برای پیرمردهاست، برای ما مطالب روز بگوئید. من فهمیدم آنهایی که قبلاً تفسیر گفته اند، بدون رعایت حال مستمعین بوده است زیرا تفسیر باید جوری باشد که هر کس به حدّ ظرفیّت و کشش خود بتواند استفاده کند، حتّی بچه ها هم می توانند تفسیر داشته باشند. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با همین

داستان های قرآن، عمارو اسامه و سلمان و ابوذر تربیت کرد. همانجا برای جوان ها تفسیر سوره یوسف را شروع کردم و به این شکل گفتم که:

ص: 18

یوسفی بود؛ جوانها ! شما همه یوسفید.

او را بردند؛ شما را هم می برند.

به اسم بازی بردند؛ شما را هم به اسم بازی می برند... .

43- ترویج اسلام نه حزب و خط

خاطرات (جلد اول) » ترویج اسلام نه حزب و خط

برای سخنرانی در شهری 20 شب دعوت شده بودم، بعد از 5 شب فهمیدم برای رقابت و خط بازی از جلسه من سوء استفاده می شود. از آنان خداحافظی کردم. گفتند: شما قول داده اید ! گفتم: من مروّج اسلام هستم، نه وسیله هوسهای این و آن.

44- هر گروهی نیازمند چیزی

خاطرات (جلد اول) » هر گروهی نیازمند چیزی

شب احیای ماه رمضان به مسجدی دعوت شدم. جمعیّت زیاد بود، آنها را بر ساس سن و سال از هم جدا کردم: پیرمردها را برای خواندن دعای جوشن به یک گوشه و میانسال ها را برای درست کردن نماز وحمد وسوره به گوشه ای دیگر و جوانان ونوجوانان را برای آموزش اصول عقائد در گوشه دیگری قرار دادم. رئیس هیئت گفت: مجلس ما را بهم زدی ! گفتم: بنا نیست در سنّت های نادرست خورد شویم، باید تسلیم روشهای درست واصلاحی باشیم.

اعتراف به گناه

وارد حرم امام رضاعلیه السلام شدم، جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن کرده بود. متذکّر حرمت آن شدم، او در جواب گفت: می دانم و به زیارت خود مشغول شد. من ابتدا ناراحت شدم، زیرا او سخنم را شنید و اقرار به گناه کرد و با بی اعتنایی دوباره مشغول زیارت شد. بعد به فکر فرو رفتم که الآن اگر امام رضاعلیه السلام نیز از بعضی خلافکاری های من بپرسد، نمی توانم انکار کنم و باید اقرار کنم ! با خود گفتم: پس

من در مقابل امام رضاعلیه السلام و آن جوان در مقابل من، اگر من بدتر نباشم بهتر نیستم! بعد از چند لحظه همان جوان کنار من نشست و گفت: حاج آقا! به چه دلیل طلا برای مرد حرام است؟ من دلیل آوردم و او قبول کرد. پیش خود فکر کردم که چون روح من در مقابل امام رضاعلیه السلام تسلیم شد، خداوند هم روح این جوان را در مقابل من تسلیم کرد.

ص: 19

45- دوش آب سرد در منا

خاطرات (جلد اول) » دوش آب سرد در منا

در ایام حج و یکی از سالهای کم آبی، در منی خیمه را گُم کردم. مقداری گشتم و پیدا نکردم، خیلی اذیّت شدم. یکی از دوستان به من رسید وگفت: اینجا چه می کنی؟ داستان را گفتم، گفت: خوب الآن چه می خواهی؟ من از روی مزاح گفتم: یک دوش آب سرد و یک انار یزد! دست مرا گرفت و به خیمه خودشان برد که در آن خیمه دوش آب بود، پس از دوش گرفتن، وقتی در خیمه نشستم، آن سیّد، اناری را جلوی من گذاشت و گفت: به جدّم این

انار یزد است!!

46- مزاح با علامه جعفری

خاطرات (جلد اول) » مزاح با علامه جعفری

در مشهد مقدس به مرحوم علامه محمد تقی جعفری برخورد کردم. به ایشان گفتم: کجا تشریف می برید، فرمود: به جلسه سخنرانی. عرض کردم من نیز به جلسه سخنرانی می روم، ولی می دانی فرق من با شما چیست؟ فرمود: چیست؟ گفتم: شما مظهر آیه: «سنُلقی علیک قولاً ثقیلاً» می باشی و من مصداق آیه: «هذا بیانٌ للناس». ایشان بسیار خندید.

47- شوخی با دوستان

خاطرات (جلد اول) » شوخی با دوستان

در پایان سفره مهمانی، دوستان گفتند: دعای سفره بخوان! گفتم: بلد نیستم. تعجّب کردند! گفتم: تعجّب نکنید، شما کم مهمانی می کنید، اگر زیاد مهمانی کنید من دعا را حفظ می شوم. یک بار هم برای خواندن نماز میّت، کتاب دعا را برداشتم تا از روی آن بخوانم! گفتند: چرا حفظ نیستی؟ گفتم: شما کم می میرید، اگر زیاد بمیرید من زیاد می خوانم وحفظ می شوم!

48- یادگاری

خاطرات (جلد اول) » یادگاری

در جبهه شخصی به من رسید وگفت: حاج آقا ! یه چیزی به من یادگاری بده ! فکری کردم و گفتم: چیزی ندارم. گفت: عمامه ات را بده ! من نگاهی کردم و چیزی نگفتم. او عمّامه ام را برداشت و بُرد !

49- باطوم یا باطون

خاطرات (جلد اول) » باطوم یا باطون

در جلسه ای خواستم روی تخته بنویسم «باطوم»، شک کردم که باطوم است یا «باطون»، از حضّار پرسیدم، یکی از میان جمعیّت گفت: حاج آقا باید چند تا از آن را بخوری تا بدانی !

ص: 20

50- عبوديّت، ثمره علم واقعی

خاطرات (جلد اول) » عبوديّت، ثمره علم واقعی

به علامه طباطبائی قدس سره گفتم: سالهای اوّل تحصیل وقتی عبادت می کردم حال بهتری داشتم، هر چه علمم زیادتر شد، حال و توجّهم کمتر شده، دلیلش چیست؟ ایشان فرمود: دلیلش این است که اینها که خوانده ای علم حقیقی نبوده، اگر علم حقیقی و واقعی بود، تواضع انسان زیادتر می شد. امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «ثمره العلم العبودیه» علم واقعی آن است که هر چه زیادتر می شود، خشوع و عبادت انسان

زیادتر شود.

51- حدیث مهمان

خاطرات (جلد اول) » حدیث مهمان

عدّه ای از خانم ها به دعوت حاجیه خانم، مهمان ما و مشغول غذا خوردن بودند. تا وارد منزل شدم، خانم ها گفتند: حاج آقا برای ما هم حدیثی بخوان! گفتم: حدیث داریم قبل از سیر شدن دست از غذا بکشید!!

52- احتجاج در پاکستان

خاطرات (جلد اول) » احتجاج در پاکستان

گردهمایی بسیار مهمی در پاکستان بود. من هم با دعوت در آن جلسه شرکت کرده بودم. هرچند بعضی ها تعریف هایی درباره شیعه داشتند، ولی اکثراً علما و دانشمندان اهل سنّت بودند و بر ضدّ شیعه صحبت می شد. نوبت به من رسید، فکر کردم چه بگویم، رفتم پشت تریبون وگفتم: نه شیعه و نه سنّی! همه خوشحال شده و برایم کف زدند. بعد گفتم: البته برای شیعه بودنم سه دلیل از قرآن دارم:

اوّل: قرآن می فرماید: «السّابقون السّابقون اولئک المقرّبون»(6) حضرت علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام از سابقین هستند و ائمه چهارگانه اهل سنت (اعمّ از مالکی، شافعی، حنبلی و حنفی) همه از متأخّرین می باشند.

دوّم: قرآن می فرماید: «و لاتحسبنّ الّذین قُتلوا فی سبیل اللّه اَمواتا»(7) و «فضل اللّٰه المجاهدین علی القاعدین»(8) تمام پیشوایان شیعه، جهاد کرده و در راه خدا شهید شده اند، ولی ائمّه چهارگانه اهل سنت چطور؟

سوّم: قرآن درباره اهل بیت علیهم السلام می فرماید: «انّما یرید اللّٰه لیُذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یُطهّرکم تطهیراً»(9) ولی درباره ائمه چهارگانه یک آیه هم نداریم. دوباره کف زدند و مرا تشویق کردند.

ص: 21

53- پیروی از امام رضاعلیه السلام

خاطرات (جلد اول) » پیروی از امام رضاعلیه السلام

قبل از انقلاب برای تبلیغ و کلاسداری به شهرستان خوانسار رفتم، امّا از جلسات استقبالی نشد. یک روز در حمّام عمومی بودم که جوانی برای زدن کیسه به پشتش از من کمک خواست. یک لحظه به ذهنم رسید که امام رضاعلیه السلام هم در حمام چنین کاری کرد. بدون تأمل کیسه و صابون را گرفته و کمک کردم. من زودتر از او از حمّام بیرون آمده ولباسهایم را پوشیدم، او وقتی مرا با لباس روحانیّت دید جلو آمد و شروع به

عذرخواهی کرد. گفتم: اشکالی ندارد، من به وظیفه ام عمل کرده ام. پول حمام او را هم حساب کردم. از حمّام که بیرون آمدیم گفت: حاج آقا! مرا خجالت دادید، من هم باید برای شما کاری بکنم. گفتم: من احتیاجی ندارم، ولی داستان آمدنم به خوانسار و استقبال نکردن از کلاس را برایش تعریف کرده و از هم جدا شدیم. از آن روز به بعد دیدم جلسه شلوغ شد و جوانان بسیاری شرکت کردند، متوجّه شدم که این به برکت تقلید از

امام رضاعلیه السلام و تأثیرپذیری و پی گیری آن جوان بوده است.

54- قرائتی خطشکن

خاطرات (جلد اول) » قرائتی خطشکن

در زمان ریاست جمهوریِ مقام معظم رهبری، به عنوان هیأت همراه به چند کشور رفته بودیم. در یکی از کشورها در هتل محلّ اقامت ما استخری بود، در حضور همه شخصیّت ها و حتّی آنها که از آن کشور بودند، به استخر پریدم و بعد از من بقیّه نیز آمدند و گفتند: چه خوب شد شما خط شکنی کردی، ما هم می خواستیم ولی خجالت می کشیدیم.

55- تأثیر عمل یا سخنرانی

خاطرات (جلد اول) » تأثیر عمل یا سخنرانی

در اهواز کلاسهای زیادی داشتم. در یکی از کلاسها عنوان درسم این بود: چرا خداوند در دنیا ما را به جزای اعمالمان نمی رساند؟ برای این سؤال چند جواب آماده کرده بودم، ولی قبل از پاسخ به جوان ها گفتم: شما نیز

فکر کنید و جواب بدهید. یکی از جوانها بلند شد و جوابی داد، دیدم جواب خوبی است و آن جواب در یادداشت های من نیست. قلم و دفتر خود را برداشتم و همانجا یادداشت کرده و آن جوان را هم تشویق کردم و

گفتم: من این را بلد نبودم. روز آخری که خواستم از اهواز بیرون بیایم، یکی از دبیران گفت: عکس العمل شما در مقابل آن دانش آموز و قبول و یادداشت جواب او، از همه سخنرانی های شما اثر تربیتیش بیشتر بود.

ص: 22

56- دوستی بدون عمل

خاطرات (جلد اول) » دوستی بدون عمل

بچه ام کوچولو بود، از من بیسکویت خواست. گفتم: امروز می خرم. وقتی به خانه برگشتم فراموش کرده بودم. بچه دوید جلو و پرسید: بابا بیسکویت کو؟ گفتم: یادم رفت. بچه تازه به زبان آمده بود، گفت: بابا بَده، بابا بَده. بچه را بغل کردم و گفتم: باباجان! دوستت دارم. گفت: بیسکویت کو؟ دانستم که دوستی بدون عمل را بچه سه ساله هم قبول ندارد. چگونه ما می گوئیم خدا و رسول و اهل بیت او را دوست داریم، ولی در عمل

کوتاهی می کنیم؟

57- تحلیل های مادّی

خاطرات (جلد اول) » تحلیل های مادّی

زمانی که در کاشان برای بچه ها کلاس داشتم، شخصی به من گفت: تو خیلی سیاستمداری. گفتم: چطور؟ گفت: تو این بچه ها را جمع می کنی و برایشان کلاس می گذاری تا چند سال دیگر که بزرگ شدند، خمس وسهم امامشان را به تو بدهند!!

58- شیوه های جذب

خاطرات (جلد اول) » شیوه های جذب

زمان طاغوت برای تبلیغ به اطراف زرّین شهر اصفهان رفته بودم. هرچه از مردم دعوت می شد، کمتر کسی به مسجد می آمد. در نزدیکی مسجد جوانها والیبال بازی می کردند. از آنها خواستم تا همبازی آنان شوم. با تردید پذیرفتند، عبا و عمامه را کنار گذاشته و قدری والیبال بازی کردم. هنگام اذان شد، از آنها تقاضا کردم که با من به مسجد بیایند و 5 دقیقه نماز و ده دقیقه به صحبت من گوش کنند. آنان پذیرفتند و از آن پس

هرشب جوانها به مسجد می آمدند.

59- موسیقی در اتوبوس

خاطرات (جلد اول) » موسیقی در اتوبوس

زمان طاغوت در اتوبوس عازم سفری بودم. شخصی می خواست مرا عصبانی کند گفت: آقای راننده! حاجی آقا در ماشین تشریف دارند، موسیقی را روشن کنید! راننده هم کوتاهی نکرد و موسیقی را روشن کرد. من ماندم که چه کنم؟ پیاده شوم یا بنشینم؟ همین طور که فکر می کردم آن آقا گفت: حاج آقا چطوره؟ خوشت می آید؟ گفتم: صحبت خوش آمدن و نیامدن نیست. غیر از این است که خواننده ای می خواند؟ گفت: نه. گفتم: من حیفم می آید

مغزم را در اختیار این خواننده بگذارم. اگر شما هم یک نوار خام داشته باشید، هر صدایی را روی آن ضبط نخواهید کرد.

ص: 23

60- آرامش در تنهایی

خاطرات (جلد اول) » آرامش در تنهایی

در رژیم طاغوت، شهید محراب حضرت آیت اللّه مدنی در نورآباد کازرون تبعید بود. من به دیدنش رفتم، دیدم این عالم ربّانی در تنهایی به سر می برد. گفتم: از تنهایی ناراحت نیستید؟ فرمود: من تنها نیستم، در محضر خدا هستم. هرشبی که می خوابم، یک قدم به خدا نزدیک تر می شوم و هر قدمی که دشمنم (شاه) برمی دارد، یک قدم از خدا دورتر می شود.

61- بلد نیستم !

خاطرات (جلد اول) » بلد نیستم !

جلسه پاسخ به سؤالات بود و من مسئول پاسخگویی به سؤالات. سؤال اوّل مطرح شد، گفتم: بلد نیستم. سؤال دوّم؛ بلد نیستم. سؤال سوّم؛ بلد نیستم. تا بیست سؤال کردند؛ بلد نبودم، گفتم: بلد نیستم. گفتند: مگر اسم جلسه پاسخ به سؤالات نیست؟ گفتم: پاسخ به سؤالاتی که بلدم. خوب اینها را بلد نیستم. خداحافظی کرده، سالن را ترک کردم. مردم به هم نگاه کردند و از سالن به خیابان ریختند و دور من جمع شدند و یکی یکی مرا

بوسیدند. می گفتند: عجب شیخی ! صاف می گوید بلد نیستم !

62- قرائتی و رجائی

خاطرات (جلد اول) » قرائتی و رجائی

روزی شهید رجائی به من گفت: آقای قرائتی ! نام شما با همزه است یا با عین؟ گفتم: خوب معلوم است با همزه و از قرائت گرفته شده است. آقای رجائی گفت: قرائتی با عین هم داریم. من در فکر بودم که قرائتی با عین به چه معناست. ایشان گفتند: از قارعه می آید، یعنی کوبندگی. بعد گفت: در فرازی از دعا، هم قرائتی با عین آمده هم رجائی. گفتم: کدام جمله؟ گفت: «الهی قَرَعتُ باب رحمتک بید رجائی» خدایا ! دَرِ رحمت تو را با

دست امیدم کوبیدم. گفتم: آفرین بر این معلّم، چقدر با قرآن و دعا مأنوس است !!

63- استاد نمونه

خاطرات (جلد اول) » استاد نمونه

در قم استادی داشتم - حضرت آیت اللّه ستوده - روزی که همسرش از دنیا رفت، در درس حاضر شد و فرمود: به خاطر اهمیّتی که برای درس شما قائل هستم، اوّل به مجلس درس آمدم، سپس به تشییع جنازه همسرم می روم.

64- اشتباه در امر تبلیغ

خاطرات (جلد اول) » اشتباه در امر تبلیغ

گروهی از بازاریان شهری برای ایام فاطمیّه از من دعوت کردند تا در مسجد بازار سخنرانی کنم. گفتم: آقایان در این ایام باید از کسی دعوت کنید که درباره حضرت زهراعلیها السلام کتابی نوشته

باشد. ثانیاً به جای مسجد، تمام دختران دانشجو و دانش آموز را در سالنی دعوت کنید تا ایشان درباره زن نمونه صحبت کند. شما مرتکب چند اشتباه شده اید: انتخاب گوینده، انتخاب شنونده و انتخاب مکان. به جای آیهاللّه

ابراهیم امینی نویسنده کتاب بانوی نمونه مرا انتخاب کرده اید، به جای دخترها، پیرمردها و به جای دبیرستان، بازار را برگزیده اید. دعوت کنندگان ساکت شدند و رفتند.

65- به تو بودم !

خاطرات (جلد اول) » به تو بودم !

در بازار کاشان دیوانه ای وقت نماز وارد مسجد شد و با صدای بلند به مردم گفت: همه شما دیوانه هستید. همه خندیدند. گفت: همه شما چه و چه هستید. باز همه خندیدند. رو کرد به پیشنماز و گفت: آقا به تو بودم. بعد از صف اوّل شروع کرد و یکی یکی گفت: به تو بودم، به تو بودم، این دفعه مردم عصبانی شده دیوانه را بغل کردند و از مسجد بیرون انداختند. از این دیوانه یاد گرفتم که گاهی باید خصوصی گفت: به تو بودم و سخنرانی

عمومی تاثیر ندارد !

66- عزاداری امام زمان علیه السلام

خاطرات (جلد اول) » عزاداری امام زمان علیه السلام

وفیقی بود چند عاشورا کربلا بودم. روز عاشورا مردم کربلا عزاداری را زود تمام کرده و به استقبال هیئت طویریج(10) می روند. من علمای زیادی را دیدم که پابرهنه در این هیئت شرکت کرده و به سر و سینه می زدند، از جمله شهید محراب آیت اللّه مدنی. از ایشان پرسیدم: راز این قصه چیست؟ فرمودند: سیدبحرالعلوم که از علمای بزرگ نجف بود، برای زیارت به کربلا آمده بودند. در مسیر راه حرم، به تماشای هیئت عزادارای

طویریج می ایستد. ناگهان مردم می بینند سید بحرالعلوم عبا و عمّامه را به کناری گذارده وبه داخل جمعیّت رفته و یاحسین ! یاحسین می کند. طلبه ها می روند آقا را از داخل جمعیّت نجات دهند تا زیر دست و پا له نشود؛ امّا اجازه نمی دهند. بعد از عزاداری می بینند سید در آستانه غش کردن

...

است، علّت این حرکت را می پرسند؟ سید می گوید: همین که مشغول تماشای هیئت بودم، حضرت مهدی علیه السلام را دیدم که با

پای برهنه و سر بدون عمامه، در میان عزاداران به سر و سینه می زند، من شرم کردم که تماشاچی باشم.

ص: 25

67- یک امتحان

خاطرات (جلد اول) » یک امتحان

پس از اینکه کتاب امامت را تألیف کردم، به حرم امام رضاعلیه السلام رفتم و از امام خواستم تا مزد و پاداش مرا بدهد. وقتی که از حرم بیرون می آمدم، درهای طلایی را بوسیدم امّا درهای چوبی را حال نداشتم ببوسم، به خود گفتم: کتاب امامت نوشتی، امّا امامت تو با طلا مخلوط است!!

68- دخترخاله قرائتی

خاطرات (جلد اول) » دخترخاله قرائتی

از قم به طرف تهران حرکت می کردیم که نزدیک پلیس راه، وقت اذان و نماز شد، گفتیم با بچه های پاسگاه نماز را بخوانیم و بعد وارد شهر شویم. همزمان با رسیدن ما به پلیس راه و در حین بازدید از مسافران اتوبوسی، به خانمی مشکوک می شوند، مشخصات او را جویا می شوند، او خودش را به عنوان دختر خاله آقای قرائتی معرّفی می کند. امّا از شانس بد او ما از راه می رسیم. دروغگو رسوا شد و اظهار شرمندگی و پشیمانی

کرد.

69- امان از حرف مردم

خاطرات (جلد اول) » امان از حرف مردم

بعد از انقلاب در روزگار ترورها و ناامنی و در یک روزِ راهپیمایی، با ماشین به راهپیمایی رفتیم. در راه دیدم مردم نگاه می کنند، یکی گفت: این آخوندها ما را به راهپیمایی دعوت می کنند امّا خودشان از ماشین پیاده نمی شوند! ماشین را پارک کردیم و پیاده با مردم همراه شدیم، شخصی گفت: آقای قرائتی غیبت شما را کردم، گفتم این قرائتی هم حقّه بازه، پیاده راه می رود تا بگوید من آخوند خوبی هستم!!

70- مزار شهدا

خاطرات (جلد اول) » مزار شهدا

از من دعوت شد در بهشت زهرا برای بزرگداشت شهدا سخنرانی کنم. گفتم: نگاه به مزار شهدا، اثرش بیشتر از سخنرانی من است.

71- نقش نیت

خاطرات (جلد اول) » نقش نیت

شخصی از جلوی من گذشت و سلام کرد، من جواب سلام او را دادم. وقتی از کنار من گذشت از کسی پرسید: این همان آقای قرائتی تلویزیون نیست؟ دوستش گفت: چرا. برگشت و این دفعه محکم گفت: سلام علیکم. گفتم: سلام اوّلی ثواب داشت، چون سلام دوّم به خاطر این بود که من در تلویزیون هستم و به خاطر شهرت من بود.

ص: 26

72- روزی که وارد تلویزیون شدم

خاطرات (جلد اول) » روزی که وارد تلویزیون شدم

خدا رحمت کند شهید مطهری را. چون مرا می شناخت و برنامه های مرا دیده بود، مرا به صدا و سیما فرستاد. به سراغ رئیس وقت صدا و سیما رفتم. ایشان گفت: تلویزیون جای آخوند نیست، اینجا بازی نیست، مسئله هنر است.

گفتم: احتمال نمی دهی که من معلّم هنرمندی باشم؟ دستور داد مرا به اتاقی بردند که عدّه ای از هنرمندان نشسته بودند. گفتند: حرف حساب تو چیست؟ گفتم: من یک معلّم هستم و می خواهم درس بدهم، از این لحظه تا دو ساعت می توانم با حرف حقّ شما را چنان بخندانم که نتوانید لب های خود را جمع کنید. ساعت گذاشتند و من برنامه بسیار شادی را اجرا کردم و بالاخره ورود من به تلویزیون مورد قبول آنان واقع شد.

73- تماشای برنامه خودم

خاطرات (جلد اول) » تماشای برنامه خودم

شخصی از من پرسید: آقای قرائتی! آیا خودت هم از تلویزیون برنامه خودت را می بینی؟ گفتم: بله، خوب هم گوش می کنم. چون در آن وقت است که نقاط ضعف و قوّت خود را می فهمم.

74- بخل فرهنگی

خاطرات (جلد اول) » بخل فرهنگی

منزل یکی از دوستان مهمان بودم. یادداشت های او را مطالعه کردم، مطالب خوبی داشت، از او خواستم از نوشته هایش استفاده کنم و در تلویزیون بگویم. گفت: نمی دهم. هرچه اصرار کردم گفت: راضی نیستم بنویسی. دفتر را پس دادم و از این بخل فرهنگی غصه خوردم.

75- هشدار به مبلّغان

خاطرات (جلد اول) » هشدار به مبلّغان

قبل از انقلاب در سفری که به کرمان داشتم وارد دبیرستانی شدم. بچه ها در حال بازی بودند و رئیس دبیرستان زنگ را به صدا در آورد و ورزش را تعطیل و بچه ها را برای سخنرانی من جمع کرد. من هم گفتم: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. اسلام طرفدار ورزش است والسلام. این بود سخنرانی من، بروید سراغ ورزش. رئیس دبیرستان گفت: آقای قرائتی شما مرا خراب کردی! گفتم: تو می خواستی مرا خراب کنی و بچه ها را از بازی شیرین

جدا کنی وپای سخن من بیاوری. آنان تا قیامت نگاهشان به هر آخوندی می افتاد می گفتند: اینها ضد ورزش هستند و با این حرکت از آخوند یک قیافه ضد ورزش درست می کردی. بچه ها دور من جمع شدند و گفتند: عجب آقای خوبی. پرسیدند شب ها کجا سخنرانی دارید. من هم آدرس مسجدی را که در آن برنامه داشتم به بچه ها دادم. شب دیدم مسجد پر از جوان شد.

ص: 27

76- تکبّر در صلوات

خاطرات (جلد اول) » تکبّر در صلوات

تازه وارد تلویزیون شده بودم و با اتوبوس از قم به تهران می آمدم و برمی گشتم. روزی بعداز ضبط برنامه، با اتوبوس به سمت قم در حرکت بودم. نزدیک بهشت زهرا که رسیدیم خواستم بگویم: برای شادی ارواح شهدا صلوات، دیدم در شأن من نیست و من حجهالاسلام و... به خودم گفتم: بی انصاف! تو خودت و تلویزیونت از شهدا است، تکبّر نکن. بلند شدم و باز نشستم، مسافران گفتند: آقا چته؟ صندلیت میخ داره؟ گفتم: نه. خودم

گیر دارم!

بالاخره از بهشت زهرا گذشته بودیم که بلند شدم و گفتم: صلوات ختم کنید. آنجا بود که فهمیدم علم و شخصیّت، سبب تکبّر من شده است.

77- امر به معروف در اسارت

خاطرات (جلد اول) » امر به معروف در اسارت

در خانه به تماشای تلویزیون نشسته بودم که فیلم اسیران ایرانی را نشان می داد. خبرنگار بی حجاب سازمان ملل می خواست با نوجوان کم سن و سال ایرانی مصاحبه کند. نوجوان شوشتری به او گفت:

ای زن! به تو از فاطمه اینگونه خطاب است

ارزنده ترین زینت زن، حفظ حجاب است

و به اوگفت: تا حجابت را درست نکنی، من با تو مصاحبه نمی کنم. آن شب خیلی گریه کردم. باخود گفتم: آیا تبلیغ چند ساله من در تلویزیون با ارزش تر بوده یا تبلیغ چند دقیقه ای این نوجوان اسیر؟

78- اخلاص در عبادت

خاطرات (جلد اول) » اخلاص در عبادت

کنار ضریح حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام مشغول دعا بودم. حالی پیدا کرده بودم که کسی آمد و سلام کرد و گفت: آقای قرائتی! این پول را بده به یک فقیر. گفتم: آقاجان خودت بده. گفت: دلم می خواهد تو بدهی. گفتم: حال دعا را از ما نگیر، حالا فقیر از کجا پیدا کنم. خودت بده. او در حالی که اسکناس آبی رنگی را لوله کرده بود و به من می داد دوباره گفت: تو بده. آخر عصبانی شدم و گفتم: آقاجان ولم کن. بیست تومن به

دست گرفتی و مزاحم شدی. گفت: حاج آقا! هزار تومانی است، دلم می خواهد شما به فقیری بدهی. وقتی گفت: هزار تومانی است، شل شدم و گفتم: خوب، اینجا مؤسسه خیریه ای هست، ممکن است به او بدهم. گفت: اختیار با شما. وقتی پول را داد و رفت، من فکر کردم و به خودم گفتم: اگر برای خدا کار می کنی، چرا بین بیست تومانی و هزار تومانی فرق گذاشتی؟! خیلی ناراحت شدم که عبادت من خالص نیست و قاطی دارد.

ص: 28

79- گفتگو کنار ضریح پیامبرصلی الله علیه وآله

خاطرات (جلد اول) » گفتگو کنار ضریح پیامبرصلی الله علیه وآله

به دنبال فرصتی بودم که ضریح پیامبرصلی الله علیه وآله را ببوسم که یکی از وهابی ها متوجّه شد وگفت: این آهن است و فایده ای ندارد! گفتم: ضریح پیامبر آهن است ولی آهنی که در جوار پیامبرصلی الله علیه وآله باشد، اثر خاصی دارد. مگر شما قرآن را قبول ندارید؟ قرآن می گوید: پیراهن یوسف چشمان یعقوب را شفا داد. پیراهن یوسف نیز مانند پیراهن دیگران بود، امّا چون در جوار یوسف بود این اثر را گذارد و شفا

داد.

80- الصّلح خیر

خاطرات (جلد اول) » الصّلح خیر

در خیابان های مدینه قدم می زدم که رفتار یک ایرانی نظرم را به خود جلب کرد. او با یکی از کاسب های مدینه بر سر جنگ ایران و عراق جرّ و بحثش شده بود. مرد کاسب می گفت: حالا که صدام پیشنهاد صلح داده، چرا شما صلح را نمی پذیرید؟ قرآن می گوید: «والصلح خیر»! زائر ایرانی نمی توانست او را قانع کند. دیگر زائران ایرانی که نگاهشان به من افتاد گفتند: آقای قرائتی! بیا جواب این آقا را بده. من به یکی از

ایرانی ها گفتم: یکی از طاقه های پارچه را از مغازه اش بردار و فرار کن. او همین کار را کرد. صاحب مغازه خواست فریاد بزند، گفتم: «والصلح خیر»! خواست ایرانی را تعقیب کند گفتم: «والصلح خیر»! گفت: پارچه ام را بردند. گفتم: حرف ماهم با صدام همین است. دزدی کرده و خسارت زده، می گوئیم جبران کند، بعد صلح کنیم. گفت: حالا فهمیدم.

81- تنظیم باد

خاطرات (جلد اول) » تنظیم باد

در اعمال حج، در رمی جمرات، باید هفت سنگ پرتاب کرد. من شش سنگ زده بودم و دیگر سنگی برای پرتاب نداشتم. در اثر ازدحام جمعیّت داشتم خفه می شدم و یک سنگ می خواستم. به هرکس گفتم: آقا! من

قرائتی هستم، یک سنگ به من بدهید من اینجا گیر افتاده ام. هیچ کس به من کمک نکرد. بالاخره با دست خالی و با هزار زحمت برگشتم، ولی چقدر خوشمزه و شیرین بود، چون احساس کردم تنظیم باد شده ام.

ص: 29

82- بی کسی قیامت را در منا فهمیدم

خاطرات (جلد اول) » بی کسی قیامت را در منا فهمیدم

در منا بند کفشم پاره شد. هوا بسیار گرم و اسفالت خیابان خیلی داغ بود. با پای برهنه راه می رفتم و از داغ بودن زمین به هوا می پریدم. کاروان های ایرانی مرا می دیدند و می گفتند: آقای قرائتی سلام، امّا هیچ کس به من دمپایی نداد!

83- کوخ نشینان در جبهه

خاطرات (جلد اول) » کوخ نشینان در جبهه

در جبهه کردستان از جوانی پرسیدم: بابات چکاره است؟ گفت: نابینا و خانه نشین. گفتم: برادرت چکار می کند؟ گفت: 6ساله که اسیر است. گفتم: مادرت؟ گفت: مریض است. گفتم: خودت برای چه به جبهه آمده ای؟ گفت: آمده ام تا از دین و مرز کشور اسلامیم حفاظت کنم. راستی که ما چقدر به این بچه ها مدیون و بدهکاریم!

84- کارت شناسایی

خاطرات (جلد اول) » کارت شناسایی

در جبهه کارت شناسایی نداشتم. به اطمینان اینکه فرد شناخته شده ای هستم، بدون کارت در هر پادگانی وارد می شدم؛ تا اینکه در یک پادگان یکی از بچه های بسیج مانع ورود ما شد و گفت: نمی گذارم داخل شوید.

اطرافیان گفتند: ایشان آقای قرائتی است. گفت: هرکه می خواهد باشد. از او پرسیدم: اهل کجائی؟ گفت: فلان روستا. گفتم: برق و تلویزیون داری؟ گفت: نه. گفتم من را می شناسی؟ گفت: نه. گفتم: امام خمینی را می شناسی؟ گفت: بله. گفتم: امام را دیده ای؟ گفت: نه. پرسیدم: عکس او را دیده ای؟ گفت: بله. او گرچه امام را ندیده بود؛ ولی خداوند به خاطر حقیقت راه امام، مهر امام را در دل او انداخته و او را به راه جهاد و

حمایت از دین کشانده بود.

85- مادری قهرمان

خاطرات (جلد اول) » مادری قهرمان

در سفری به جزیره هرمز، زنی را دیدم که هشت شهید داده بود. از او پرسیدم: چه انتظاری داری؟ گفت: هیچی. الآن هم اگر پسری داشتم تقدیم اسلام می کردم.

86- حساب مال از خون جداست

خاطرات (جلد اول) » حساب مال از خون جداست

یکی از بازاری ها به من گفت: با توجّه به خدمات بازاری ها، چرا شما کمتر از آنها تجلیل می کنی؟ گفتم: درست است که شما پشتوانه انقلاب بوده اید، امّا در جنگ این جوانها هستند که با خون خویش حرف اوّل را می زنند. آنگاه مثالی زدم و گفتم: هم حضرت خدیجه به اسلام خدمت کرده

هم حضرت علی اصغر، امّا شما برای علی اصغر بیشتر گریه کرده ای یا حضرت خدیجه؟ حساب مال از خون جداست.

87- عاشورا در هند

خاطرات (جلد اول) » عاشورا در هند

ماه محرم در هند بودم. هند بیش از بیست میلیون شیعه دارد. در شهری بودم که هفتاد هزار شیعه داشت و متأسّفانه یک طلبه هم در آنجا نبود. آنان گودالی درست کرده بودند که پر از آتش گداخته بود و با پای برهنه و با نام حسین علیه السلام از روی آتش می گذشتند. وقت خوردن غذا که رسید، یک نانی به اندازه نان سنگک، برای 40 نفر آوردند و عاشقان حسینی با لقمه ای نان متبرّک صبح تا شام عاشورا بر سر و سینه می زدند.

این در حالی استکه در ایران در یک هیئت دهها دیگ غذا می گذارند و چقدر حیف و میل می شود.

88- جذب نسل نو

خاطرات (جلد اول) » جذب نسل نو

مرا به مسجد بسیار شیکی در تهران که هزینه هنگفتی برای آن شده بود، دعوت کردند. دیدم یک مشت پیرمرد در مسجد هستند. گفتم: خدا قبول کند، امّا بهتر نبود به جای این هزینه بسیار بالا، مسجد را ساده تر می ساختید، امّابرای جذب جوانان و نسل نو برنامه ریزی می کردید.

89- خدا خواب است!

خاطرات (جلد اول) » خدا خواب است!

در هندوستان به بت خانه ای رفتم، کلیددار بت خانه گفت: خدا الآن خواب است. گفتم: تا کی می خوابد؟ گفت: تا شش ساعت دیگر. خنده ام گرفت، ولی مترجم گفت: لطفاً نخندید، ناراحت می شوند. بعد از بیدار شدن خدا، به دیدن او رفتیم. مجسمه ای بود که برگی در دهان داشت. این آیه به یادم آمد که «يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّه ما لا يَضُرُّهُم وَلا يَنْفَعُهُم»(11) به جای خداوند چیزی را می پرستند که نه نفعی

برای آنان دارد و نه ضرری.

90- هدایا را ساده نپنداریم

خاطرات (جلد اول) » هدایا را ساده نپنداریم

برای سخنرانی به کارخانه ای رفته بودم. در آنجا کارگری به من کتابی داد، معمولًا کتابی که مجّانی به انسان می دهند، مورد بی توجّهی قرار می گیرد، کتاب را آوردم منزل و کناری گذاشتم. بعد از چند روز تصادفاً نگاهی به کتاب انداختم، دیدم اللّه اکبر عجب کتاب پرمطلبی است! آنگاه یک برنامه تلویزیونی از آن کتاب که نوشته یکی از علمای مشهد بود تهیه کردم.

ص: 31

آری، گاهی یک کتاب عصاره عمر یک دانشمند است،

گاهی یک هدیه، درآمدماهها زحمت یک کارگر است و گاهی یک سخن نتیجه و رمز پیروزی یا شکست انسانی است.

91- قول، قول است

خاطرات (جلد اول) » قول، قول است

در منزل مهمان داشتم، به آنان وعده داده بودم ساعت 6 خودم را می رسانم، ولی به دلیل ترافیک و مشکلاتی در مسیر، ساعت 5/6 رسیدم. مهمان پرسید: چرا دیر آمدی؟ گفتم: در راه چنین و چنان شد. گفت: سؤالی دارم؛ گفتم: بفرمایید. گفت: اگر شما با مقام رهبری ساعت 6 ملاقات داشتی چه می کردی؟ گفتم: سر دقیقه می رسیدم. گفت: پس پیداست تو به من اهمیّت ندادی، تو به من ظلم کرده ای. من و امام زمان علیه السلام از نظر حقوق

اجتماعی مساوی هستیم، قول، قول است. شرمنده شده و معذرت خواهی کردم.

92- تشییع جنازه

خاطرات (جلد اول) » تشییع جنازه

سوار ماشین بودم و از کنار جمعیّتی می گذشتم که جنازه ای را تشییع می کردند. گفتم: این مرحوم کیست؟ کمالی را برایش تعریف کردند که مرا به خضوع واداشت. از ماشین پیاده شده و به تشییع کنندگان پیوستم. گفتند: ایشان خانه ای در مشهد خریده بود و به فقرایی که از تهران به زیارت امام رضاعلیه السلام می رفتند نامه می داد که به منزل او بروند تا کرایه ندهند و اینگونه خودش را در زیارت علی بن موسی

الرضاعلیهما السلام با دیگران سهیم می کرد.

93- اعتدال در زندگی

خاطرات (جلد اول) » اعتدال در زندگی

دامادی می خواست مراسم جشن ازدواج خود را در هتلی گرانقیمت برگزار نماید،با من مشورت کرد، گفتم: دوست من! از ابتدا زندگی را طوری شروع کن که بتوانی تا پایان راه ادامه دهی، هیچ وقت از اعتدال خارج نشو.

94- دل ما را خون نکنید

خاطرات (جلد اول) » دل ما را خون نکنید

خانمی به دفتر نهضت سواد آموزی تلفن کرد و گفت: آقای قرائتی! پسرم مفقودالاثر شده و پسر دیگری ندارم تا به دفاع از اسلام بپردازد، امّا هر وقت به خیابان می روم و بدحجابی را می بینم، دلم خون می شود. شما در تلویزیون بگوئید: اگر از قیامت نمی ترسید، دل ما را خون نکنید!

ص: 32

95- کجا بودیم؟!

خاطرات (جلد اول) » کجا بودیم؟!

در زمان طاغوت مرا به دبیرستانی بردند تا سخنرانی کنم. به من گفتند: اینجا دبیرستانی مذهبی است. وقتی وارد جلسه شدم وگفتم: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» سر و صدا کردند و هورا کشیدند، قدری آرام شدند گفتم: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» باز هورا کشیدند، مدّت زیادی طول کشید هر چه کردم حتّی موفّق نشدم یک بسم اللّه بگویم. شگفت زده بودم، حتّی حاضر نبودند شخصی مذهبی برای آنان سخن بگوید. دوستان

گفتند: آقای قرائتی چرا تعجّب می کنی؟ آیا می دانی که برخی معلّمان غیر مسلمان مسئولیّت آموزش تعلیمات دینی دانش آموزان ما را به عهده دارند؟!

96- ذلّت یک ملّت

خاطرات (جلد اول) » ذلّت یک ملّت

در سفری که سال 58 به خوزستان داشتم از دادستان خوزستان پرسیدم: چه خبر؟ ایشان گفت: چند ماهی از حرکت انقلابی ملّت مسلمان ایران نگذشته بود که مستشاران آمریکایی احساس خطر کرده یکی پس از دیگری ایران را ترک می کردند. یکی از مهره های آمریکایی نیز که کارشناس مسائل ایران در مسجد سلیمان بود، تصمیم به بازگشت گرفت. از تهران سفارش شده بود که از او احترام شود و با بدرقه رسمی او را تا پای پلکان هواپیما

همراهی کنید. ضمناً یک تخته قالی قیمتی توسط استاندار خوزستان به عنوان هدیه از طرف شخص شاه به او داده شود. مستشار آمریکایی هم به هنگام خداحافظی جعبه ای کادوپیچی شده را به استاندار داد تا به شخص شاه بدهد. بعد از پرواز هواپیما خبر دادند که کادویی توسط مستشار آمریکایی داده شده است گفتند: باز کنید و ببینید چیست؟ وقتی کادو را باز کردند دیدند مقداری دستمال کاغذی است که مستشار آمریکایی در

مستراح از آن استفاده کرده است. امّا چند ماه پس از پیروزی انقلاب هنگامی که شهید رجایی نخست وزیر وقت به سازمان ملل رفت، رئیس

جمهور امریکا از او وقت ملاقات خواست، ایشان فرمود: از طرف ملّتم اجازه ندارم با کسی که این همه به ما ظلم کرده ملاقات کنم و او را نپذیرفت.

97- تعصّب بی جا

خاطرات (جلد اول) » تعصّب بی جا

جوانی به من گفت: آقای قرائتی! شما خیلی به گردن من حق دارید! پیش خود فکر کردم شاید دلیلش این است که او از برنامه های من حدیث و آیه و مطلبی یاد گرفته است، امّا او ادامه داد: شما حقّی بر من دارید که هیچ کس ندارد. گفتم: موضوع چیست؟ گفت: در ابتدای ازدواج و ایام نامزدیم، پدرزنم به خاطر تعصّب بی جا اجازه نمی داد ما همدیگر را ببینیم و می گفت: در زمان عقد نباید داماد به خانه ما بیاید!

ص: 33

ما می خواستیم

همدیگر را ببینیم، امّا پدر نمی گذاشت. نقشه ای کشیدیم، عروس خانم به پدرش می گفت: به کلاس آقای قرائتی می روم، من هم به همین بهانه از خانه بیرون می آمدم و همدیگر را می دیدیم !

98- ریا یا نمایش بندگی خدا

خاطرات (جلد اول) » ریا یا نمایش بندگی خدا

به آقای رسول خادم، قهرمان کشتی ایران گفتم: بعد از اینکه در امریکا بر حریف خود پیروز شدی حاضری یک سجده شکر بجا آوری؟ گفت: ریا نمی شود؟ گفتم: بعضی عبادت ها با تظاهر همراه است، مثل اذان و نماز جماعت، از طرفی آن ریایی حرام است که خودت را مطرح کنی، امّا اگر ضعف و بندگی خود وبزرگی خدا را نشان دادی، آن هم بعد از پیروزی بر حریف خود و در کشور کفر، این دیگر ریا نیست.

99- امداد الهی

خاطرات (جلد اول) » امداد الهی

غالباً برنامه درسهایی از قرآن حدود یک ماه قبل از پخش، تهیه و تدوین و ضبط می شود. وقتی فتوای حضرت امام در مورد قتل سلمان رشدی صادر شد گفتم باید برنامه ای ویژه تهیه کنم، امّا فرصتی برای تحقیق نبود، هر چه فکر کردم مطلبی بیادم نیامد. با همکاران و دوستان تماس گرفتم یکی گفت: مریضم، یکی مسافر، یکی ... حالتی خاص به من دست داده بود، وارد کتابخانه شدم و گفتم: خدایا ! صحبت از حمایت از رسول توست، من

هم چیزی بلد نیستم، خودت کمکم کن. قسم یاد می کنم که آن شب به سراغ هر کتابی رفتم و باز کردم همان صفحه و مطلبی می آمد که می خواستم، گویا خداوند فرشته ها را به کمک من فرستاده بود.

100- نصیحت شهید بهشتی

خاطرات (جلد اول) » نصیحت شهید بهشتی

اوئل کارم بود که پای تخته سیاه برای جوانها برنامه اجرا می کردم. شهید بهشتی از آلمان به ایران آمده بود، به همراه دوستان و جمعی از فضلای قم به زیارت ایشان رفتیم. به ایشان عرض کردم: شما برای جوانهای آلمان چه می گفتید تا من نیز برای جوانان کاشان بگویم؟ همه حضّار خندیدند غیر از خود ایشان که با چهره ای جدّی فرمود: جوانان با هم فرقی ندارند، همه دارای فطرتی پاک هستند. آنچه باعث هدایت جوانهای

آلمان می شود، باعث هدایت جوانان کاشان نیز هست. آنگاه به من نصیحتی کرده و فرمودند: آقای قرائتی! اگر بتوانید در تبلیغ دین، خرافات را از آن جدا کنید، کار مهمّی انجام داده اید.

101- تعظیم شعائر

خاطرات (جلد اول) » تعظیم شعائر

خداوند توفیق داد چند سال روز عاشورا در کربلا بودم. در آنجا رسم بود در روز عاشورا به یاد خیمه های امام حسین علیه السلام خیمه هایی را بر پا می کردند و غروب عاشورا آنها را آتش می زدند. پرسیدم: آیا این کار اسراف نیست؟ گفتند: اگر بخواهیم وحشی گری بنی امیّه و مظلومیّت اباعبداللّٰه الحسین علیه السلام را به خوبی نمایش دهیم، خرج دارد و این تعظیم شعائر است.

102- مسلمان واقعی

خاطرات (جلد اول) » مسلمان واقعی

در سفری در محضر رئیس جمهورِ وقت، حضرت آیت اللّٰه خامنه ای، به چند کشور آفریقایی وارد شدیم و شرط این بود که هنگام پذیرائی و سر سفره نباید شراب باشد. در یکی از مساجدی که برای من برنامه سخنرانی گذاشته بودند، قبل از سخنرانی شخصی بلند شد و گفت: مسلمان واقعی ایرانی ها هستند. گفتم: چطور؟ گفت: چون ما بیاد داریم بارها رهبران کشورهای اسلامی به کشور ما آمده اند، امّا جرأت نکرده اند با قاطعیّت

بگویند نباید شراب باشد، امّا مسئولین ایرانی این کار را کردند.

103- پُز عالی، جیب خالی

خاطرات (جلد اول) » پُز عالی، جیب خالی

عازم تهران بودم، قبای نوی پوشیدم و فراموش کردم پولهایم را از لباس قبلی بردارم. در اتوبوس نشستم و به سوی تهران حرکت کردم. اواسط راه شاگرد راننده آمد که کرایه ها را جمع کند، متوجّه شدم جیبم خالی است، به راننده گفتم واقع قصه این است که من لباسم را عوض کرده ام و پول همراهم نیاورده ام. راننده گفت: مهمانِ من باشید گفتم: فایده ندارد چون به تهران هم که برسم پولی ندارم! لطفاً همین جا مرا پیاده

کنید. راننده بامعرفت گفت: خرج تهرانت هم با من!

104- شعور پرنده ها

خاطرات (جلد اول) » شعور پرنده ها

از یکی از محلات تهران می گذشتم که به حجله شهیدی برخوردم، به دوستان گفتم: بدون اطلاع قبلی برویم به خانه این شهید. پس از اجازه وارد شدیم، پدر شهید گفت: شما آقای قرائتی هستی؟ گفتم: بله، دوید خانمش را صدا زد و گفت: بیا قصّه را برای حاج آقا تعریف کن! مادر شهید گفت: فرزندم به دلیل علاقه اش به کبوتر، تعدادی کبوتر داشت. یک روز گفت: چرا من کبوترها را در قفس نگه داشته ام، باید آزادشان کنم. او

کبوترهای خود را آزاد کرد و پس از چند روز در بسیج ثبت نام کرد و راهی جبهه شد.

ص: 35

مدّتی گذشت، روزی یکی از کبوترها وارد خانه ما شد، داخل اتاق شد و کنار قاب عکس پسرم نشست و بالهای خود را به عکس او می مالید. همان ساعت به دل من گذشت که فرزندم شهید شده است، پس از چند روز خبر شهادت او را آوردند و بعد از پرس وجو معلوم شد که در همان روز و همان ساعت، پسرم به شهادت رسیده است.

105- طبابت نمونه !

خاطرات (جلد اول) » طبابت نمونه !

برای مداوا به دکتری مراجعه کردم، آقای دکتر دستور دادند: شما باید صبح ها زرده تخم مرغ، ظهرها کباب برگ و شب ها کره عسل بخورید. گفتم: آقای دکتر ! لطفاً آدرس منزلتان را بنویسید. با تحیّر آدرس را نوشت و نمی دانست قصّه چیست؟ به او گفتم: چون این رژیمِ غذایی تنها در خانه شما پیدا می شود. دکتر گفت: به خدا در خانه ما هم این خبرها نیست !

106- اخلاص در عمل

خاطرات (جلد اول) » اخلاص در عمل

مدّتی در درس آیت اللّه حاج مرتضی حائری یزدی فرزند مؤسّس حوزه علمیه قم شرکت می کردم، روزی استاد به من فرمود: اگر کارت برای خدا نباشد، روز قیامت خواهی گفت: ای کاش خوابیده بودم و کاری نمی کردم.

107- به حساب قیامت

خاطرات (جلد اول) » به حساب قیامت

روزی از دوست مهندسم پرسیدم: برای قیامتت چه می کنی؟ چیزی گفت که به حال او غبطه خوردم. گفت: هر پانزده روز یک مرتبه ماشینی کرایه می کنم و بچّه های یتیم را به پارکِ بازی می برم و برایشان بستنی می خرم و پس از تفریحی چند ساعته برمی گردیم، من این کار را به حساب قیامتم گذاشته ام.

108- غفلت های ما

خاطرات (جلد اول) » غفلت های ما

به نمازجماعت بسیار با شکوه وشلوغی در مشهد رفته بودم. با خود گفتم: الآن بهترین موقعیّت برای تبلیغ است ببینم چگونه از آن استفاده می کنند. نماز که تمام شد دیدم یک نفر از پشت بلندگو اعلام کرد: توجّه! توجّه! دیشب بعد از نماز یک لنگه کفش گمشده است هر کس ... تأسف خوردم بر غفلت های خودمان.

ص: 36

109- مراسم استقبال

خاطرات (جلد اول) » مراسم استقبال

در خدمت رئیس جمهورِ وقت حضرت آیت اللّٰه خامنه ای وارد یکی از کشورهای آفریقایی شدیم در مراسم استقبال، توپ شلیک شد. گفتم: صدای توپ برای چیست؟ گفتند: علامت احترام است، گفتم: چند تا؟ گفتند: هر کس به فراخور جایگاهش؛ برای رئیس جمهور 21 گلوله توپ، برای نخست وزیر 19 گلوله و... گفتم: برای من چند گلوله؟ دوستان گفتند: برای تو یک تیرکمان!!

110- تجلیل از اساتید

خاطرات (جلد اول) » تجلیل از اساتید

در یکی از شهرهای استان خراسان سخنرانی می کردم، پس از سخنرانی یکی از مستمعین گفت: آفرین چقدر بحثت زیبا بود!

گفتم: آفرین به اساتید و پیرمردهای حوزه که علوم خود را به ما آموخته و درس داده اند.

111- آزمایش خودخواهی

خاطرات (جلد اول) » آزمایش خودخواهی

شب از نیمه گذشته بود که وارد حرم امام رضا علیه السلام شدم، یکی از خادمان حرم به من گفت: امشب کشیک من است می خواهی بعد از اینکه درب های حرم را بستند تو داخل حرم بمانی؟ گفتم: آرزو دارم. حرم خلوت شد کنار ضریح مطهر نشستم و شروع به دعا خواندن کردم، همین که مشغول راز و نیاز شدم به خود گفتم: آیا دوست داری درهای حرم باز شود و دیگران هم وارد شوند؟ گفتم: نه! در فکر فرو رفتم و گفتم: این هم نوعی خودخواهی

است!

112- یادداشت برداری

خاطرات (جلد اول) » یادداشت برداری

زمان شاه به ملاقات یکی از علمای قم که در زندان بود رفتم، از پشت میله های زندان از ایشان تقاضا کردم مرا نصیحتی بفرمایند. ایشان هر چه فکر کرد چیزی به یادش نیامد، اصرار کردم فرمود: از همین ناتوانی من الهام بگیر و دانستنی های خود را یادداشت کن، از اینجا که رفت تعدادی دفتر تهیه کن و به صورت موضوعی مطالب خود را در دفترها یادداشت کن. من نیز چنین کردم. این موعظه در موفقیّت من بسیار مؤثّر بود.

113- حفظ آثار باستانی

خاطرات (جلد اول) » حفظ آثار باستانی

در سفری که به رومانی داشتم صحنه عجیبی را دیدم، کلیسایی بسیار قدیمی که از آثار باستانی رومانی است داخل طرح تعریض خیابان قرار گرفته بود، به دلیل عظمت کلیسا تصمیم گرفتند کاری کنند که این ساختمان آسیب نبیند. لذا مهندسان در قسمت های مختلف ساختمان

چاه هایی حفر کرده و زیر ساختمان را به طور کلی تخلیه کرده و با قراردادن بلبرینگ های بزرگ بدون اینکه به ساختمان آسیبی برسد، کلّ ساختمان را چند صد

متر به عقب تر برده بودند. و بدین گونه از آثار باستانی خود حفاظت می کردند.

114- دعای عید قربان

خاطرات (جلد اول) » دعای عید قربان

روز عید قربان یکی از دوستان زنگ زد که دعای عید قربان چیست؟ گفتم: دعای عید قربان این است که وقتی گوسفند قربانی می کنی، کبابی هایش را برای خودت کنار نگذاری!! گفت: دعای عید قربان را می خواستم. گفتم: همین است.

115- کارت عروسی نمونه

خاطرات (جلد اول) » کارت عروسی نمونه

در محل کارم نشسته بودم که کارت دعوت عروسی بدستم رسید که روی آن نوشته شده بود: آقای..... با دوشیزه فلانی ازدواج کردند بنا بود برای مراسم جشن، تالاری کرایه کنیم و جشن باشکوهی براه انداخته و شما با حضورتان مجلس ما را روشن فرمائید، امّا توافق کردیم پول تشریفات را به یک دختر و پسر فقیر هدیه کنیم تا آنها هم به سادگی وارد زندگی شوند. کارت را جهت اطلاع فرستادیم.

116- منیّت در انتخاب

خاطرات (جلد اول) » منیّت در انتخاب

به نماینده ای خیلی علاقه داشتم و در نوبت اوّل به او رأی دادم، امّا دیگر به او رأی نمی دهم، چون پس از اینکه در نوبت دوّم رأی نیاورد، با کمال بی حیایی گفت: انتخابات آزاد نبود! یعنی حاضر شد برای آبروی خودش، میلیون ها رأی را بی اعتبار کند!

117- همّت بلند

خاطرات (جلد اول) » همّت بلند

تلویزیون تماشا می کردم که خبرنگار از جوان بسیجی پرسید آرزوی شما چیست؟ گفت: آرزویم این است که پرچم اسلام در دنیا به اهتزاز در آید. کفش و لباس او ممکن بود هزار تومان هم نیارزد، ولی همّتش چقدر بلند بود. کسانی هم هستند میلیونها سرمایه دارند، امّا همّتشان کم است.

118- احترام به بچه ها

خاطرات (جلد اول) » احترام به بچه ها

در ایام محرم منبر رفته بودم که گروهی از شخصیّت های مملکتی وارد مجلس شدند. یک نفر آمد و چند نفر بچه ها را از جلو مجلس بلند کرد تا آنها بنشینند.

ص: 38

به محض اینکه این صحنه را دیدم گفتم: کسی حق ندارد بچه ها را بلند کند مگر اینکه خودشان به خاطر احترام بلند شوند! متأسّفانه در مجالس ما به بچه ها زیاد بی اعتنایی می شود.

119- مَحَک زدن خود

خاطرات (جلد اول) » مَحَک زدن خود

مرحوم شهید بهشتی یک روز به من گفت: آیا درباره ریشه و انگیزه و نیّت سخنرانی هایت فکر کرده ای و خود را محک زده ای؟ گفتم: چطور؟ فرمود: کجا کلاس داری؟ گفتم: کاشان. فرمود: در مسیر قم تا کاشان درباره انگیزه و نیّت خود فکر کنید، خیلی می تواند کارگشا باشد که آیا این سخنرانی جهت توقّعات مردم است یا موقعیّت زمان، یا احتیاج مردم یا تحت تأثیر جوّ اجتماعی و یا...؟!

120- غروب آفتاب، مطالعه ممنوع

خاطرات (جلد اول) » غروب آفتاب، مطالعه ممنوع

حدیثی را نزد دکتری چشم پزشک خواندم که غروب آفتاب، مطالعه نکنید که برای چشم ضرر دارد. ایشان گفت: اتّفاقاً از نظر طبّ نیز این مطلب ثابت شده است که در سیستم بینایی چشم دو نوع سلّول داریم، سلّول های مخروطی و سلّول های استوانه ای که روز و شب شیفت عوض می کنند. سلّول هایی که غروب آفتاب می آیند سلّول های سُست و تنبل هستند، لذا مطالعه در آن زمان به بینایی چشم ضرر می زند.

121- هر چه خدا گفته عمل کردم

خاطرات (جلد اول) » هر چه خدا گفته عمل کردم

در سفری به همدان، خدمت عالم بزرگوار آقای حاج ملاعلی همدانی قدس سره رسیدم و از ایشان داستان عجیب و جالبی شنیدم که فرمود: روزی وارد صحن امام حسین علیه السلام شدم دیدم گوشه ای شلوغ است، جلو رفتم و سؤال کردم چه خبر است؟ بچه ای را نشان دادند و گفتند: از بالای مناره صحن به پائین پرت شده است، پدر این طفل که حمّال است در وسط زمین و آسمان متوجّه شده و خطاب به بچّه کرده که بایست، همانجا مانده و

آنگاه او را سالم پائین آورده اند! با تعجّب از پیرمرد حمّال سؤال کردم چه چیز باعث شده شما به این مقام برسی؟ گفت: این کار مهمی نیست، من از اوّل بلوغ سعی کرده ام هر چه خدا فرموده عمل کنم، امروز من هم یک چیز از او خواستم، خداوند عزیز و قادر قبول کردند.

ص: 39

122- خواندن حدیث با خوردن کاهو و شیره

خاطرات (جلد اول) » خواندن حدیث با خوردن کاهو و شیره

در زمان طاغوت، برادرم در پادگانی خارج از شهر در حال خدمت سربازی بود. روزی به دیدن او رفتم و به وی پیشنهاد کردم که داخل پادگان شده، برای سربازها حدیث بخوانم: گفت: اجازه نمی دهند، گفتم: سربازان همشهری و کاشانی را جمع کن تا به عنوان دیدار با آنان، حدیث بخوانم. گفت: اگر مسئولان و مأموران بفهمند، آنها را اذیّت خواهند کرد. شما به این که من یا آنها را آزار دهند، راضی نشوید. اما من بر این کار که

وظیفه تبلیغی خود می دانستم، اصرار می کردم. بالاخره طرحی به فکرم رسید، به شهر برگشتم و مقدار زیادی کاهو و شیره و سکنجبین آماده کردم و دوباره به پادگان برگشتم و گفتم: شما جمع شوید به عنوان خوردن کاهو، من هم حدیث می خوانم. برادرم گفت: باز اگر بفهمند که شما حدیث می خوانید، مشکل ایجاد خواهند کرد. گفتم: گروه، گروه با فاصله چند متری، پشت به یکدیگر بنشینید. خلاصه در آن محیط ترس و خفقان با این

نقشه و طرح، توانستم چند آیه قرآن و حدیث برای آنان بخوانم.

123- گول ظاهر را نخوریم

خاطرات (جلد اول) » گول ظاهر را نخوریم

در سفری که برای مأموریّت به یکی از کشورهای اروپایی رفته بودم، در فرودگاه یک ایرانی که با دیدن آنجا خود را باخته بود گفت: آقای قرائتی دیدی چقدر این کشور تمیز و مرتّب است؟! گفتم: اتفاقاً این چنین نیست که به ظاهر می بینی! تعجب کرد، گفتم: تعجبی ندارد، در این کشور نزدیک به 45 میلیون سگ نزدیک به جمعیّت کل کشورشان، در خانه و محله و اتاق زندگی آنان وجود دارد، حال شما ادرار و مدفوع سگ را با

زباله های خیابان های ایران، به آزمایشگاه بدهید. ببینید کدام یک برای زندگی و سلامتی انسان خطرناک تر است! آن شخص جوابی نداشت که به من بدهد و ساکت و آرام شد.

124- فرودگاه چین

خاطرات (جلد اول) » فرودگاه چین

در زمان جنگ تحمیلی، سفری به چین داشتم. هنگام برگشتن در فرودگاه، عدّه ای ازتاجران نشسته بودند. تا من وارد سالن انتظار شدم و مرا شناختند؛ صلواتی ختم کردند که من از نحوه آن فهمیدم این نوعی انتقاد و اعتراض است. بعد یکی از آنان کنار من نشست و گفت: آقای قرائتی! ممکن است ما ساک شما را ببینیم. من متوجّه شدم که آنها فکر می کنند ما هم تجارت می کنیم. ساک را به او دادم و او هم در مقابل همه ساک را باز

کرد، دیدند یک مقداری کتاب و یادداشت و لباس است. تعجب کردند وباز یک صلواتی ختم کردند که فهمیدم این صلوات از روی علاقه، صمیمیّت ومحبّت است!

ص: 40

125- دقّت مردم

خاطرات (جلد اول) » دقّت مردم

خانمی از بینندگان برنامه «درسهایی از قرآن» همراه با نامه ای یک سوزن و مقدار نخ فرستاده بود و در نامه نوشته بود: چند وقت است شما شب های جمعه صحبت می کنید و زیر بغل شما پاره است، چطور آن را نمی دوزید و حواسّ بیننده ها را پرت می کنید؟ گویا ایشان نمی دانست که نوع دوخت لباس روحانیّت چنین است.

126- کار برای غیر خدا

خاطرات (جلد اول) » کار برای غیر خدا

در حالی که سوار هواپیما می شدم، از طرف خدمه هواپیما اعلام شد که همه مسافران باید پیاده شوند؛ سپس تمام بارهای هواپیما را هم پیاده کردند. علّت را پرسیدم، گفتند: یک موش داخل هواپیما شده و باید آن را خارج کنیم. گفتم: این همه معطّلی برای یک موش؟!! گفتند: بله، ممکن است یکی از سیم های نازک هواپیما را قطع کند و خلبان نتواند با برج مراقبت تماس داشته باشد و در اثر آن هواپیما سقوط کند. من به فکر

افتادم که اگر موشی بتواند هواپیما را ساقط کند، اگر موش شرک، ریا، عجب، غرور، خودپسندی، حبّ جاه، مقام، شهوت و دنیاپرستی، وارد روح انسان شود و رشته اتصال انسان را با خدا و حقیقت و معنویّت قطع کند، انسان نیز سقوط خواهد کرد.

127- تبلیغ چهره به چهره

خاطرات (جلد اول) » تبلیغ چهره به چهره

جوانی کم سن و سال بودم، امّا به مطالعه احادیث علاقه داشتم. گاهی که پدرم می گفت مثلا برو پنیر بخر، به مغازه بقالی نزدیک خانه می رفتم و به او می گفتم: می خواهی برای شما یک حدیث بخوانم؟ او می گفت: بخوان و من حدیثی را می خواندم. روزی مرد بقّال به من گفت: آنقدر که تو برای من حدیث گفتی، پای منبرها نشنیده ام!

128- کدام بهتر است؟

خاطرات (جلد اول) » کدام بهتر است؟

روزی از پدرم پرسیدم: خانه ما بهتر است یا خانه فلانی؟ پدرم گفت: هر خانه ای که در آن بیشتر عبادت شود.

ص: 41

129- وکالت مجلس

خاطرات (جلد اول) » وکالت مجلس

در انتخابات مجلس شورای اسلامی بعضی از دوستان به من اصرار می کردند که نامزد نمایندگی مجلس بشوم، ازپدرم کسب تکلیف کردم ایشان گفت: من راضی نیستم گفتم: چرا؟ گفت: اگر وکیل مجلس شوی مدیون پنجاه میلیون نفر می شوی، مدیون شدن آسان است، امّا از زیر دِین آزاد شدن کار اولیای خداست و تو از اولیا نیستی، چون من تو را خوب می شناسم.

130- آشپزی نمونه

خاطرات (جلد اول) » آشپزی نمونه

روزی خانواده ام منزل نبود، تصمیم گرفتم خودم غذا بپزم و پلوئی آماده کنم. پس از ساعتی دیدم در یک قابلمه سه نوع غذا پخته ام، زیرش سوخته، وسطش نپخته و رویش آش. گفتم: زنده باد این آشپز!!

131- لقمه حرام

خاطرات (جلد اول) » لقمه حرام

رفتاری از یک معمار دیدم که مرید او شدم. ایشان را برای قیمت گذاری خانه شهیدی بردند، شخصی به او گفت: اینها خانواده شهید هستند کمی چرب تر قیمت کن. گفت: شما می خواهی بچه های شهید لقمه حرام بخورند؟ من هرگز اینکار را نمی کنم.

132- انتخاب همکار

خاطرات (جلد اول) » انتخاب همکار

تصمیم گرفته بودم یکی از برادران روحانی را برای همکاری در کار نهضت سوادآموزی دعوت کنم. روزی نشستم تا با او گفتگوهای مقدماتی را مطرح کنم. همین طور که نشسته بود کمی گچ به لباس او ریخت، دیدم مدّت زیادی مشغول فوت کردن لباسش شد، از تصمیم خود منصرف شدم و پیش خود گفتم: کسی که در مقابل ذرّه ای گچ اینقدر حسّاسیّت نشان

می دهد، چطور می خواهد به این همه کلاس سرکشی کند و خودش را به آب و آتش بزند.

133- آزادی سیاهان

خاطرات (جلد اول) » آزادی سیاهان

در سفری که به بعضی از کشورهای آفریقایی داشتم و برای مردم سخنرانی می کردم، مترجم هر چند جمله را که ترجمه می کرد آفریقایی ها از خوشحالی به رقص می آمدند. به یاد دارم یکی از حرف هایی که زدم این بود که ما در تهران یکی از میادین و خیابان ها را به نام آفریقا نام گذاری کرده ایم و حرف دیگر این بود که گفتم: در تسخیر لانه جاسوسی، امام خمینی فرمان داد گروگان های سیاه را آزاد کنند، زیرا گرچه

اینها نیز جاسوس و خائن هستند، امّا چون در طول تاریخ به نژاد سیاه ظلم شده ما اینها را آزاد می کنیم.

ص: 42

134- زهد و بخل

خاطرات (جلد اول) » زهد و بخل

به مهمانی دعوت شده بودم، صاحبخانه نان و پنیر آورد و گفت: ما در مراسم عروسی خودمان هم با نان و ماست پذیرایی کردیم. گفتم: وقتی نوزاد به دنیا می آید اسلام می گوید گوسفندی عقیقه کن، حالا که بزرگ شده، باهنر شده، باسواد شده و ازدواج کرده باید با برکت تر باشد. علاوه بر اینکه زهد یعنی خودت نخور، نه اینکه به دیگران نده.

135- رهبر بیل بدست

خاطرات (جلد اول) » رهبر بیل بدست

در زمان طاغوت جوانی عکسی را پیش من آورد که نشان می داد رئیس جمهور یکی از کشورهای کمونیستی در حال کار کردن و بیل زدن است و این کار را ملاک ارزش آن شخص می دانست. به او گفتم: چرا اینقدر در غفلتی و خود را بی ارزش می دانی؟! تو رهبری همچون علی علیه السلام داری که سالها کار کرد و بیل زد و محصول کارش را وقف محرومان کرد.

136- بی پیر مرو تو در خرابات

خاطرات (جلد اول) » بی پیر مرو تو در خرابات

در سفری چند جوان را دیدم که کار تحقیقی روی قرآن انجام می دهند. گفتم: در علوم قرآنی تخصص و سواد شما چقدر است؟ گفتند: مایه عربی آنچنانی نداریم، امّا در رشته خود دانشجویان خوش فکری هستیم. گفتم: عزیزان من! بی پیر مرو تو در خرابات. کباب پزی هم تخصّص می خواهد وگرنه گوشت ها روی آتش می ریزد! آنگاه از آنها پرسیدم: «و لایُسرِف فی القتل»(12) یعنی چه؟ گفتند: یعنی در کشتن اسراف نباید کرد. گفتم: پس

یکی دو نفر را می شود کشت؟ متحیّر شدند و گفتند: پس معنای آیه چیست؟ گفتم: چون در زمان جاهلیّت وقتی دو قبیله با هم می جنگیدند به انتقام یک کشته دهها نفر را می کشتند، این آیه می گوید: یک نفر در مقابل یک نفر نه بیشتر.

137- توجّه به منبع خیر

خاطرات (جلد اول) » توجّه به منبع خیر

در یکی از شهرها مشغول سخنرانی بودم، پیرمردها و علمای ریش سفید شهر هم حضور داشتند. در حین سخنرانی جوانی بلند شد و گفت: آقای قرائتی شما خوب سخنرانی می کنی، امّا این علمای شهر ما چنین و چنانند. حیران بودم که چه جوابی به او بدهم. خودم را سرگرم تخته پاک کردن نموده از خدا خواستم تا پاسخی به ذهنم بیندازد، آنگاه رو کردم به جمعیّت و گفتم: حرف شما مثل این است که کسی وارد این سالن شود و ببیند لامپی

نورافشانی می کند بگوید: زنده باد لامپ! غافل از آنکه روشن بودن لامپ به خاطر وصل بودن به کارخانه و نیروگاه برق است.

ص: 43

اگر من حدیثی خواندم و شما لذّت بردید، نزد همین علما و ریش سفیدها درس خوانده ام. اگر اینها استادی نمی کردند من الآن نمی توانستم چنین حرف بزنم.

138- محاسبات غلط

خاطرات (جلد اول) » محاسبات غلط

رئیس یکی از هیئت های عزاداری نزد من آمد وگفت: برای امسال واعظی خوش صدا می خواهیم. گفتم سواد؟ گفت: سواد مهم نیست، ما می خواهیم مجلس شلوغ بشود و کاری به سواد نداریم. ما حساب کرده ایم اگر آبگوشت بدهیم، 200 نفر می آید، با برنج 400 نفر، امّا اگر یک آقای خوش صدا بیاید 700 نفر جمع می شوند!

139- کراوات نشانه هیچ

خاطرات (جلد اول) » کراوات نشانه هیچ

ماه رمضان سال 70 برای تبلیغ به چند کشور اروپایی سفر کردم. در کشور اتریش مقاله ای را به من نشان دادند که درباره کراوات بود. در این مقاله آمده بود که بی خاصیّت ترین و بی معناترین لباس، کراوات است، چون نشان دهنده هیچ چیز نیست، نه نشان دهنده تحصیلات است، نه شغل، نه گرم می کند و نه سرد. جالب این که اروپا در حال برگشت است، امّا بعضی در ایران آرزو می کنند که ولو نیم ساعت هم شده برای حضور در

یک جشن، کراوات بزنند.

140- کلاس روی خاک

خاطرات (جلد اول) » کلاس روی خاک

در هندوستان ملاقاتی داشتیم با وزیر آموزش و پرورش. ایشان می گفت: ما در هند هفتاد هزار مدرسه داریم که نیمکت و حصیر ندارد. یعنی بچه های هندی روی خاک می نشینند و درس می خوانند و دکتر به دنیا صادر می کنند. قدر امکانات خود را بدانیم و درست درس بخوانیم.

141- درخت مقدّس

خاطرات (جلد اول) » درخت مقدّس

در موزه جنگ کره شمالی درختی نیم سوخته را دیدم. پرسیدم: این درخت چیست؟ گفتند: این درخت مقدّس است، زیرا در زمان جنگ یک ماشین سرباز زیر این درخت بوده اند، وقتی که هواپیماهای دشمن، منطقه را بمباران می کنند، یکی از بمب ها روی این درخت می افتد و این درخت خودش می سوزد، امّا سربازان کنارش سالم می مانند.

ص: 44

عجیب است، در کشوری بی دین، درخت بی جانی که خود سوخته و آتش گرفته ولی چند سرباز را

محافظت کرده مقدّس می دانند، امّا وقتی ما امام حسین قدس سره را که برای حیات انسان و انسانیّت سوخت، تقدیس می کنیم، برای بعضی جای سؤال و اعتراض است!

142- گلایه از خودی ها

خاطرات (جلد اول) » گلایه از خودی ها

شخصی به من گفت: آقای قرائتی! به این خانم هایی که فکل هایشان را بیرون گذاشته اند تذکّری بدهید. گفتم: گوش نمی کنند، همانطور که به شما می گویم موقع نماز بازار را تعطیل کن گوش نمی دهی. چقدر ما به هیئت های عزاداری گفتیم: طوری عزاداری کنید که نماز صبح قضا نشود، امّا گوش ندادند. چقدر گفتیم که خواننده هایی که سابقه بد دارند و یا با غنا می خوانند دعوت نکنید، امّا کو گوش شنوا. آری، همه با هم

گوش نمی دهیم.

143- جلسات فامیلی

خاطرات (جلد اول) » جلسات فامیلی

در زمان طاغوت روزی شهید بهشتی به من زنگ زد که با شما کار دارم. از قم به تهران آمده خدمت ایشان رسیدم. به من فرمود: ما هر جا جلسه ای تشکیل می دهیم ساواک تعطیل می کند، طرحی داریم که می خواهیم توسط شما پیاده کنیم و آن اینکه ما از هر فامیل فردی زبده را انتخاب می کنیم تا شما برای این افراد یک دوره اصول عقاید بگوئید و آنها بنویسند، آنگاه این زبده ها شب جمعه و یا روز جمعه با افراد فامیل به

عنوان دید و بازدید جلسه می گذارند و درس ها را منتقل می کنند. من نیز پذیرفتم وهمین کار را کردم.

144- ارزش معلّمی

خاطرات (جلد اول) » ارزش معلّمی

مرحوم شهید مطهری به من فرمود: من خیلی خوشحالم که تو در تدریس و معلّمی فردی موفّق هستی و نگرانم که مسئولیّت اجرایی به تو بدهند و از فیض معلّمی محروم شوی.

145- مانع خیر

خاطرات (جلد اول) » مانع خیر

در حدیث می خوانیم که با اعمال خود مانع خیر رسانی به دیگران نشوید. من برای چند جوان از یک صندوق قرض الحسنه وام گرفتم، متأسفانه به استثنای سه نفر بقیه قسطها را نپرداختند تا اینکه یک روز از صندوق زنگ زدند که آقای قرائتی خواهش می کنیم دیگر کسی را برای وام معرّفی نکنید.

ص: 45

146- آدم تا آدم

خاطرات (جلد اول) » آدم تا آدم

در اتریش با گروهی از شیعیان مواجه شدم، رهبر آنها آقای محمّد لنسل بود که ابتدا مسیحی و سپس متمایل به مارکسیست و در میانه راه با مطالعه اسلام و انقلاب اسلامی ایران، شیعه شده بود و به ایران آمده، دست امام را بوسیده و راهی جبهه های نبرد شد. امّا از طرفی با آغاز جنگ افرادی بودند که اسباب و اثاثیه شان را جمع کرده به تهران و شهرهای دیگر یا حتّی به خارج رفتند و به نوعی فرار کردند. ببینید تفاوت

آدم را تا آدم.

147- دعای کمیل

خاطرات (جلد اول) » دعای کمیل

با اتوبوس از شیراز به اصفهان می آمدم، چند نفر از جوانان حزب اللهی هم در اتوبوس بودند. یکی از آنها گفت: آقای قرائتی! شب جمعه است دعای کمیل بخوان تا ما هم بخوانیم. گفتم: من حفظ نیستم. جوان دیگر آمد و گفت: من حفظ هستم اجازه گرفت و شروع کرد به خواندن کمیل، من در حالی که عرق خجالت بر پیشانیم نشسته بود همراه او می خواندم و پیش خود گفتم: اینها همان بچّه هایی هستند که قبل از انقلاب شعرهای عشقی و

ترانه های آنچنانی حفظ بودند، امّا الآن دعای کمیل را حفظ هستند.

148- زهد اسلامی یا بخل

خاطرات (جلد اول) » زهد اسلامی یا بخل

به شهری برای سخنرانی دعوت شده بودم، پس از سخنرانی سفره ای پهن کردند و نان و هندوانه آوردند. یکی از آنها گفت: آقای قرائتی! ما می خواهیم با غذای کم و ساده، زهد اسلامی را پیاده کنیم! گفتم: این زهد اسلامی نیست، بلکه بخل است. زهد یعنی خودت نخور، نه اینکه به مهمانت نده. انسان باید میانه رو باشد.

149- تاثیر تبلیغ

خاطرات (جلد اول) » تاثیر تبلیغ

زمان طاغوت برای جوانان و نوجوانان جلسه داشتم، شخصی به من گفت: زیاد خودت را خسته نکن اینها تا 18 سالگی به حرفهایت گوش می کنند بعد یا به سربازی می روند یا دانشگاه و در آن محیطهای بزرگ غرق مسائل انحرافی و شهوانی می شوند. به او گفتم: فایده حرفهای من این است که وقتی انسان فهمید حلال و حرام چیست؟ راه خدا و راه شیطان کدام است؟ بر فرض به انحراف کشیده شود، امّا باز می گردد.

ص: 46

150- حصر فکری و انحراف

خاطرات (جلد اول) » حصر فکری و انحراف

در زندان به ملاقات گروهی از منافقین رفته بودم، وقتی به قسمت خواهران سر زدم و علّت زندانی شدنشان را پرسیدم گفتند: اصرار در طرفداری از منافقین. گفتم: مرا می شناسید گفتند: نه، گفتم: مگر تلویزیون نگاه نمی کنید گفتند: دستور داریم تلویزیون نگاه نکنیم!!

151- تأثیر مثال

خاطرات (جلد اول) » تأثیر مثال

شخصی به من گفت: آقای قرائتی! در تلویزیون مثالی زدی که مرا حسابی تکان داد! مَثَل این بود که گفتی: اگر یک نوار ده تومانی داشته باشی حاضر نیستی صدای گربه روی آن ضبط کنی، ولی حاضری روی نوار مغزت هر چرت و پرتی را ضبط کنی! چرا شنیدن دروغ و تهمت و غیبت و ... برایت بی اهمیّت است؟!

152- خدای قطار یا خدای ماشین

خاطرات (جلد اول) » خدای قطار یا خدای ماشین

با قطار عازم سفری بودم، یکی از مسافران گفت: قطار خیلی بهتر از ماشین است. گفتم: چطور؟ گفت: وقتی با ماشین مسافرت می کنیم نمی دانیم کی می رسیم و به سلامت خواهیم رسید یا نه؟ امّا با قطار معلوم است چه ساعتی به مقصد می رسیم احتمال خطر هم نیست و «انشاء اللّه» گفتن هم لازم ندارد! گفتم: راستی انسان عجب موجود مغروری است! باید چند قطار از ریل خارج شود و چند هواپیما سقوط کند تا بداند خدای ماشین با

خدای قطار و خدای هواپیما فرقی ندارد، انسان در هر حال فقیر ومحتاج خداست.

153- حسابرسی قیامت

خاطرات (جلد اول) » حسابرسی قیامت

سالروز تاسیس نهضت سواد آموزی به اتفاق همکاران خدمت حضرت امام خمینی قدس سره رسیدیم. باید گزارشی از کار نهضت ارائه می دادم، من که سالها در تلویزیون مثل بلبل حرف می زدم در محضر امام دستپاچه شده تمام حرفها را به صورت ناقص گفتم و بعد از اتمام جلسه پیش خود گفتم: راستی قیامت چه خبر است؟ چگونه می خواهیم در محضر خداوند و پیامبر حساب پس بدهیم؟

154- سمینار دبیران تعلیمات دینی

خاطرات (جلد اول) » سمینار دبیران تعلیمات دینی

در زمان طاغوت شهید بهشتی به من تلفن کرد که بیا تهران با تو کاری دارم. به تهران آمدم فرمودند: سمیناری است با شرکت دبیران تعلیمات دینی، می خواهم شما چند جلسه درس

ص: 47

برایشان داشته باشی. ظاهراً آموزش ضمن خدمت بود، وارد سالن که شدم جمعیّتی از زنان بی حجاب مرا متعجّب کرد! نه روسری، نه چادر. خیلی برایم عجیب بود، معلّم تعلیمات دینی و این شکل!! از سالن برگشتم. مسئول سمینار گفت: آقای قرائتی کجای

کاری؟ آیا می دانی در میان دبیران تعلمیات دینی چه تعداد یهودی و یا بهایی وجود دارد؟ تازه اینها دبیران مسلمان هستند. من گفتم: آخر به بی حجاب چطوری دین را بگویم، لااقل یک روسری سر کنند. منطق مسئول سمینار این بود که اگر قرار است هم بی سواد باشند هم بی حجاب، لااقل فقط بی حجاب باشند! در حدیث می خوانیم: عاقل آن کسی نیست که خیر و شرّ را بشناسد، عاقل کسی است که بین دو شرّ، کم ضررتر و بین دو

خیر، پر سودتر را انتخاب کند.

155- کف زدن یا صلوات

خاطرات (جلد اول) » کف زدن یا صلوات

در اجتماعی سخنرانی می کردم، پس از سخنرانی عدّه ای کف زدند و عدّه ای صلوات فرستادند. گفتم: اگر به جای کف زدن صلوات بفرستید، ضمن تشویق من، چیزی هم برای قیامت خود ذخیره کرده اید.

156- ورزش باستانی

خاطرات (جلد اول) » ورزش باستانی

به مناسبتی در برنامه ورزشکاران باستانی شرکت کردم. دقّت کردم دیدم تمام آداب آنها ریشه قرآن و حدیثی دارد. مثلاً با نام خدا وارد گود می شوند، در حال ورزش ذکر خدا و ائمه را بر لب دارند، برای بزرگترها حریم نگه می دارند، به سادات احترام می گذارند، مردانگی را اصل می دانند و ورزش را برای دستگیری از مظلوم و کوبیدن ظالم می آموزند.

157- تقلید از دشمنان حرام است

خاطرات (جلد اول) » تقلید از دشمنان حرام است

جوانی به من گفت: آقا می خواهم هیپی شوم، آیا حرام است؟ گفتم: نه، حلال است گفت: خیلی متشکرم. وقتی خداحافظی کرد به او گفتم: امّا تقلید از غرب حرام است، اگر خودت تصمیم بگیری و زلفت را هر طور دوست داری اصلاح کنی حلال است، امّا اگر نگاهت به کفّار و خارجی هاست، این خودباختگی و ذلّت حرام است.

ص: 48

158- طواف برای بینندگان

خاطرات (جلد اول) » طواف برای بینندگان

در حال طواف به یکی از وعّاظ یزد رسیدم. گفت: می دانی به قصد چه کسانی طواف می کنم؟ به قصد کسانی که در طول تبلیغم پای روضه هایم بوده اند. من هم از ایشان آموختم و از آن به بعد برای کسانی که پای تلویزیون برنامه «درسهایی از قرآن» را تماشا کرده اند طواف کرده ام. از کدام منظر؟ یکی از دوستان طلبه به من می گفت: آقای قرائتی! من مثل یک لامپ هستم و تو مثل خورشید! گفتم: چطور؟ گفت: من در مسجد برای صد

نفر صحبت می کنم و شما در تلویزیون برای چند میلیون. گفتم: این از یک منظر امّا منظر دیگر قیامت است، اگر هر دو خراب کرده باشیم، شما به خاطر در اختیار داشتن صد دل مؤاخذه می شوید و من به خاطر چند میلیون دل! از من سؤال می شود این همه دل را خداوند به تو داد، چرا تو یک دل به خدا ندادی؟!

159- دوستی به خاطر خدا

خاطرات (جلد اول) » دوستی به خاطر خدا

به حدیثی برخوردم خیلی شیرین و زیبا؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از کوچه ای عبور می کرد که کودکی به حضرت سلام کرد. پیامبر پاسخ سلام او را داد و از او پرسید: آیا مرا دوست داری؟ کودک گفت: البتّه که دوست دارم، شما رسول خدا هستی! پیامبر فرمود: مرا بیشتر دوست داری یا خدا را؟ کودک گفت: شما را هم به خاطر خدا دوست دارم.

160- تصمیم به هنگام خشم

خاطرات (جلد اول) » تصمیم به هنگام خشم

شخصی نزد من آمده بود تا همه اموالش را وقف کند. گفتم: انگیزه ات چیست؟ گفت: این همسر کذایی، این بچه کذایی، اصلا از زندگی سیر شده ام. من دیدم خیلی عصبانی است، گفتم: تو غیظ کردی و از بغض اینکه چیزی به خانواده ات نرسد می خواهی اموالت را وقف کنی. این وقف قبول نیست برو کمی فکر کن.

161- نگاه امام زمان

خاطرات (جلد اول) » نگاه امام زمان

در حرم امام رضاعلیه السلام بودم که شخصی گفت: آقای قرائتی چند سال است طلبه هستی؟ گفتم: حدود بیست سال. قدری به من نگاه کرد و گفت: امیرالمومنین علیه السلام هر وقت مالک اشتر را می دید لذّت می برد، تو که لباس سربازی امام زمان علیه السلام را پوشیده ای، آیا وقتی امام به تو نگاه می کند لذّت می برد؟ گفتم: معلوم نیست!

ص: 49

گفت: روی این حرف فکر کن. بسیار دَمَق شدم.

162- درس اخلاق گفتنی نیست

خاطرات (جلد اول) » درس اخلاق گفتنی نیست

یکی از نهادها مرا برای درس اخلاق دعوت کردند، پس از عبور از چند اتاق وارد سالنی شدیم، درها را بستند و گفتند اینها مسئولین اداره هستند. گفتم: مگر ما می خواهیم هروئین تقسیم کنیم، ما که حرف محرمانه ای نداریم، می خواهیم قرآن و حدیث بگوئیم، بگذارید همه بیایند و در جلسه شرکت کنند. گفتند: آخر آنها در شأن این جمع نیستند. گفتم: مرحوم علامه طباطبائی می فرمود: درس اخلاق گفتنی نیست، عملی است و

همین کار شما ضّد اخلاق است.

163- سوادآموزی خانه به خانه

خاطرات (جلد اول) » سوادآموزی خانه به خانه

در کنگره جهانی حضرت امام رضاعلیه السلام یکی از مدرّسین حوزه علمیه قم گفت: آقای قرائتی! ضمن مطالعه به حدیثی برخورد کردم و چندبار تلفن زدم شما نبودید، حدیث این بود که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: همسایه ای که سواد دارد باید معلّم شود و همسایه ای که سواد ندارد، شاگرد. وگرنه هر دو را تنبیه می کنم. «والاّ عاقَبتُهما» آری، نشر دانش و سوادآموزی خانه به خانه از ابتکارات رسول اللّه است.

164- لسان قوم

خاطرات (جلد اول) » لسان قوم

من بارها گفته ام که مبلغ باید به لسان قوم و زبان مردم سخن بگوید. شهید مطهری می فرمود: یک خارجی آمده بود ایران و در بازگشت از او پرسیدند در ایران چه خبر؟ گفته بود مردم ایران وقتی به هم می رسند می گویند: آیا بینی شما کلفت است؟ این خارجی چون لسان قوم را نمی داند، دماغ شما چاق است را بینی شما کلفت است معنا می کند، غافل از آنکه نه دماغ به معنای بینی و نه چاقی به معنای کلفتی است. دماغ به

معنای مغز و چاق به معنای آمادگی و سلامت است. مثلاً قلیون را چاق کن یا فلانی کارچاق کن است، یعنی آنها را آماده می کند.

165- بحث یادم رفت!

خاطرات (جلد اول) » بحث یادم رفت!

دوستی می گفت: برای سخنرانی عازم شهری بودم و بحثی را آماده کرده بودم؛ همین که سخنرانی را شروع کردم، بحث یادم رفت و هرکاری کردم یادم نیامد. همین نکته را موضوع بحث خود قرار دادم که اگر لطف خدا نباشد، ما هیچ هستیم.

ص: 50

166- حُر دیر آمد، قبرش دورتر است

خاطرات (جلد اول) » حُر دیر آمد، قبرش دورتر است

روزهای پایان حکومت طاغوت و ایام پیروزی انقلاب بود که عدّه ای وابسته به تشکیلات خاصّی نزد من آمدند و گفتند: آقای قرائتی! انقلابی ها ما را می کوبند در حالی که ما اعلام همبستگی کرده ایم. به آنها گفتم: شما دیر آمدید، حتّی بعد از اقلیّت ها اعلام همبستگی کردید، حُر باید صبح زود می آمد دو ساعت دیر آمد، قبرش دو فرسخ از بقیه شهیدان دورتر است.

167- رابطه یا قهر

خاطرات (جلد اول) » رابطه یا قهر

شخصی می گفت: برادری دارم که نماز نمی خواند، خواهر زنی دارم که تارک الصلوه است، آیا با آنان رفت و آمد داشته باشم؟ رابطه فامیلی را چه کنم؟ گفتم: این مربوط به اثر است، گاهی ممکن است با رفت و آمد و محبّت انسانی را عوض کرد و گاهی بر عکس. اگر نجات می دهی برو و اگر غرق می شوی نرو.

168- مهم ترین دعای شما چیست؟

خاطرات (جلد اول) » مهم ترین دعای شما چیست؟

در سنین جوانی خدمت آخوند ملاعلی همدانی رسیدم و از ایشان سؤال کردم: اگر شما بدانید دعای مستجابی دارید چه چیز از خدا می خواهید؟ فرمود: اینکه خداوند من را بیامرزد. خیلی تعجّب کردم و تصور کردم که این عارف و عالم بزرگ چه خواهش و دعای ساده ای دارد و حال آنکه در ذهن خودم دعاهای بزرگ بزرگی می پروراندم، ولی الآن که بیش از 50 سال سن دارم با آن همه مسئولیّت و مطالعه و کتاب و رادیو و تلویزیون و... به

این نتیجه رسیده ام که خواسته آن بزرگوار، یعنی عاقبت به خیری، بزرگ ترین خواسته من نیز هست.

ص: 51

جلد 2

-1 مقدّمه مؤلّف

ص: 1

خاطرات (جلد دوم) » مقدّمه مؤلّف

با لطف و اراده خداوند متعال، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در سال 1357 پیروز شد. در همان روزها آیهاللّه شهید مطهری با تلاش و پیگیری، مرا به رادیو تلویزیون فرستاد و بحمداللّه تا این تاریخ، بیش از بیست سال است که بدون وقفه و هر هفته با مردم عزیز گفتگو داشته ام.

در این دوران، قدیمی ترین دوستی که مرا یاری کرد، دانشمند عزیز جناب حجهالاسلام والمسلمین حاج سید جواد بهشتی بود که در اکثر برنامه ها مشاور وهمکارم بود.

ایشان در تابستان 77 نوارهای مرا در اختیار آقای حسین رعیت پور وآقازاده خودشان آقای مصطفی بهشتی و دو نفر از صبیّه های بنده (زهرا و زینب) قرار داد تا خاطرات، طنزها و تمثیلاتی را که در لابلای برنامه ها، از خودم یا دیگران بوده، استخراج نمایند.

این عزیزان کار خود را انجام دادند و جناب آقای بهشتی نوشته ها را بازنویسی و پس از تلفیق با برخی خاطراتی که حجهالاسلام والمسلمین محمّد موحدی نژاد جمع آوری نموده بودند، جهت چاپ در اختیار «مرکز فرهنگی درسهایی از قرآن» قرار دادند و در دو جلد تنظیم گردید که جلد اول آن خاطرات شخصی بنده است و جلد دوم خاطراتی از دیگران است که بیان نموده ام.

این خاطرات، کوتاه، شیرین و آموزنده است، و امیدوارم جرقه هایی که در آنها است، هر کدام کلید یک جریان فکری و تربیتی شود.

والسلام

محسن قرائتی

-2 نماز اوّل وقت

خاطرات (جلد دوم) » نماز اوّل وقت

سال 58 در خدمت شهید بهشتی بودیم، عدّه ای از مهمانان خارجی هم حضور داشتند و ایشان گرم صحبت بودند. تا صدای اذان بلند شد، شهید بهشتی از حضّار معذرت خواهی کرد و گوشه ای سجّاده اش را انداخت و مشغول نماز شد.

3- شکنجه به خاطر نماز

خاطرات (جلد دوم) » شکنجه به خاطر نماز

یکی از آزاده ها می گفت: روزی پس از اذان ظهر افسر اردوگاه همه را به محوطه ی باز اردوگاه فراخواند و تا نزدیک غروب همه را نگهداشت. چون وقت نماز می گذشت یکی از برادرها گفت: اللَّه اکبر. او را بردند و کتک زدند. برادری دیگر گفت: اللّه

اکبر. او را هم زدند، همین طور تعدادی از برادرها به خاطر نماز شکنجه شدند.

بالاخره دوستان تصمیم گرفتند به صورت نشسته و آهسته و به طوری که افسران عراقی متوجّه نشوند، نماز ظهر و عصر را بخوانند.

4- شیوه جذب

خاطرات (جلد دوم) » شیوه جذب

از یکی از مجتهدین نجف که هزاران طلبه نزد او درس خوانده اند پرسیدم: شما چگونه مجتهد شدید؟ گفت: در محله ما آقایی بود که شب ها برای دو سه نفر طلبه، درس شبانه داشت. من هم روزها کار می کردم و شبها نزد ایشان می رفتم. این عالم بزرگوار ابتدا برای ما یک قصه می گفت و سپس درس را شروع می کرد. اینگونه ما عاشق حوزه و دروس دینی شدیم.

5- سرمایه دار طمعکار

خاطرات (جلد دوم) » سرمایه دار طمعکار

یکی از ثروتمندان برای عالمی پولی آورده بود تا در راه فقرا خرج کند، ولی هنگام خداحافظی گفت: قطعه زمینی دارم در فلان جا که سندش مشکلی پیدا کرده و اگر شما... عالم گفت: شما ده میلیون دادی تا صد میلیون بگیری، پولت را بگیر و برو.

6- مرگ در کنار اسکناس

خاطرات (جلد دوم) » مرگ در کنار اسکناس

مناسبتی بود و چند روز تعطیلی. یکی از سرمایه داران تهران به دور از چشم دوستان و بدون اطلاع خانواده، به حجره اش آمده بود تا سرمایه اش را حساب کند. پس از آن که در قسمت عقبی حجره اسناد را بررسی کرد، خواست بیرون بیاید که دید کلید را داخل حجره جا گذاشته و در را به روی خود بسته است. هر چه فریاد زد چون بازار تعطیل بود، صدایش به جایی نرسید، آنقدر فریاد زد که از حال رفت. چون کسی از محل او خبر نداشت

پس از چند روز او را در حالی پیدا کردند در کنار میلیون ها تومان پول، جان سپرده بود.

7- شبی هزار رکعت نماز

خاطرات (جلد دوم) » شبی هزار رکعت نماز

یکی از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام این است که شبی هزار رکعت نماز می خواند. افراد زیادی می گویند: مگر می شود در یک شب هزار رکعت نماز خواند؟! علامّه امینی قدس سره صاحب کتاب شریف «الغدیر»، ماه رمضانی به مشهد مشرّف شد و هر شب هزار رکعت نماز در حرم مطهر خواند تا امکان این امر را اثبات کند.

ص: 2

8- جوانی امام

خاطرات (جلد دوم) » جوانی امام

به مرحوم آیت اللّه العظمی بهاءالدینی گفتم که ما هر چه شنیده ایم از میانسالی امام شنیده ایم، شما که در جوانی با امام دوست بوده اید آیا خاطره ای از جوانی امام به یاد دارید؟ ایشان فرمود: خاطرات بسیاری به یاد دارم از جمله این که در زمان رضا شاه، درمدرسه فیضیه نشسته بودیم که یکی از ماموران شاه وارد مدرسه شد و شروع کرد به فحّاشی و قُلدری. من شاهد بودم حضرت امام که بیست و چند سال بیشتر

نداشت، جلو آمد و چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از گوشش پرید.

9- عشق به استاد

خاطرات (جلد دوم) » عشق به استاد

شهید مطهری قدس سره می فرمود: من دوست دارم هوای شیراز را تنفّس کنم. گفتند: چرا؟ فرمود: چون ملاصدرا در این شهر نفس کشیده است.

10- پول شهرت

خاطرات (جلد دوم) » پول شهرت

شیخ انصاری قدس سره در زمان گمنامی که به سلمانی می رفت و یک قِران می داد. بعد هم که مشهور شد به همان سلمانی می رفت و یک قِران می داد. آرایشگر گفت: زمانی که ناشناخته بودید یک قِران می دادید، حالا هم یک قران؟ شیخ گفت: نامم مشهور شده، مساحت سرم که زیاد نشده است!

11- خَشیت الهی

خاطرات (جلد دوم) » خَشیت الهی

به ملاقات یکی از مجروحان جنگی رفتم که ترکشی به دستش اصابت کرده بود و می خواستند دستش را قطع کنند. از من پرسید: وقتی دست

راستم قطع شد، باز به خاطر گناهانی که با دست چپم انجام داده ام کیفر خواهم شد و دست چپم علیه من در قیامت شهادت خواهد داد و یا اینکه خداوند مرا خواهد بخشید؟

با خود گفتم: به راستی خداوند چه اولیائی دارد!

12- خدمت در پشت جبهه

خاطرات (جلد دوم) » خدمت در پشت جبهه

در دوران هشت سال دفاع مقدّس روزی به منزل مرحوم کوثری، از منبری های قدیمی و مرثیه خوان حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السلام، رفتم تا از پدرش عیادت کنم.

پیرمرد به صورت مشتی استخوان در گوشه ای افتاده بود، ولی می گفت:

من فکر کردم که باید کاری برای انقلاب بکنم و سهمی در جنگ داشته باشم. لذا شب ها که خوابم نمی برد، شبی چند ساعت رادیو عراق را خوب گوش می دهم و وقتی مصاحبه اسرای ایرانی را پخش می کنند، مشخّصات آنها را یادداشت می کنم و روز بعد به خانواده شان در هر شهری که باشند تلفن می کنم و آنها را از نگرانی درمی آورم. مدت هاست که چنین

کاری را انجام می دهم.

13- خروج مغزها

خاطرات (جلد دوم) » خروج مغزها

یکی از دانشمندان ایرانی از رفتار بعضی مسئولین رنجیده بود و تصمیم گرفت به خارج از کشور برود. اموالش را به طلا تبدیل کرد و عازم سفر شد. در فرودگاه از رفتن او ممانعت کرده و گفتند: طلا مثل ارز است و خروج ارز از کشور ممنوع است. او اشاره به مغزش کرد و گفت: آقا واللّه این ارز است!

البته پس از مدتی وسایل برگشت او به کشور فراهم شد و مشغول فعالیّت گردید.

14- علاقه به امام حسین علیه السلام

خاطرات (جلد دوم) » علاقه به امام حسین علیه السلام

خانمی با حجاب نامناسب وارد ماشین شد و شروع کرد به خواندن زیارت عاشورا. راننده دید با آن قیافه زیارت عاشورا می خواند. پرسید: زیارت عاشورا می خوانید؟

خانم گفت: بله، راننده گفت: آیا امام حسین علیه السلام این نوع حجاب و پوشش را دوست دارد؟

خانم یکّه خورد و گفت: مرا به خانه برگردانید، به منزل رفت و لباس مناسبی پوشید و از راننده تشکّر کرد.

راستی علاقه به امام حسین علیه السلام چه می کند.

15- عشق به خمینی

خاطرات (جلد دوم) » عشق به خمینی

در مراسم حج دیدم یک سودانی، پیرمردی ایرانی را که خسته و ناتوان شده بود به دوش گرفته تا به مقصد برساند. به او گفتم: به چه انگیزه ای یک ایرانی را به دوش گرفته ای؟

گفت: به خاطر عشق به خمینی.

16- شجاعت رهبر

پس از قیام پانزده خرداد، شاه به اسداللّه عَلَم وزیر دربار گفت: این خمینی آیست آه آشوب به

راه انداخته؟ علم گفت: یادتان هست وقتی شما به منزل آی تاللّه العظمی بروجردی در قم وارد

شدید همه علما بلند شدند، امّا یک سیدی بلند نشد؟ شاه گفت: بله، عَلَم گفت: این همان است!

ص: 4

17- سوز دینی

خاطرات (جلد دوم) » سوز دینی

در زمان طاغوت دوستی در قم داشتم که می گفت: وقتی می خواهم به مسافرت بروم، مقداری سوهان و شیرینی می خرم و همین که وارد اتوبوس شدم به راننده و شاگرد راننده تعارف می کنم. در بین راه یا موسیقی روشن نمی کند و یا اگر روشن کرد با تذکّر من خاموش می کند.

18- تعطیلی درس

خاطرات (جلد دوم) » تعطیلی درس

آیت اللَّه حسن زاده آملی می فرمود: روزی برف زیاد باریده بود، تردید داشتم که درس هست و یا تعطیل است. بالاخره به مدرسه رفتم دیدم استاد زودتر از ما آمده است. گفتم: چطور شما در این برف تشریف آورده اید؟ فرمود: مگر بقّال ها در روز برفی کار خود را تعطیل می کنند که ما تعطیل کنیم؟!

19- مدیر نمونه

خاطرات (جلد دوم) » مدیر نمونه

یکی از مدیران کل آموزش و پرورش مشغول سخنرانی بود که صدای اذان بلند شد گفت: آقایان اگر رسول اللَّه الآن زنده بود چه می کرد؟ نماز می خواند یا سخنرانی می کرد؟ لذا سخنرانی را قطع کرد و شروع کرد به اذان گفتن و پس از اقامه نماز، سخنرانی را ادامه داد.

20- اثر نماز

خاطرات (جلد دوم) » اثر نماز

آیت اللَّه مصباح یزدی می فرمود: در فرانسه از پروفسور مسلمانی پرسیدم: شما چطور مسلمان شدید؟ گفت: در یکی از جاده های الجزایر در حال سفر بودم، کنار جاده مردی را دیدم که خم و راست می شود، ماشین را نگه داشتم و از او پرسیدم چه می کنی؟ گفت: من مسلمانم و این مراسم دینی من است. گفتم: آخر در بیابان آن هم تنها، گفت: خدا همه

جا هست. همین ماجرا جرقّه ای شد تا من در باره اسلام تحقیق کنم و خداوند لطف

کرد و مسلمان شدم.

21- بهشتی، نمونه نظم

خاطرات (جلد دوم) » بهشتی، نمونه نظم

در زمان طاغوت قرار ملاقاتی داشتم با شهید بهشتی، برای اینکه بیشتر با ایشان صحبت کنم، ده دقیقه زودتر رفتم. وقتی در زدم ایشان در را باز کرد و گفت: قرار ما با شما ساعت 4 بود، الآن ده دقیقه به چهار است، شما تشریف داشته باشید من ده دقیقه دیگر می آیم.

ص: 5

22- سرباز واقعی

خاطرات (جلد دوم) » سرباز واقعی

حضرت آیت اللَّه مروارید قدس سره نقل می کردند که در خدمت حاج شیخ عباس قمی قدس سره در باغی در حوالی مشهد مهمان بودیم. حاج شیخ عباس بعد از سلام و احوالپرسی شروع به نوشتن کرد. گفتند: آقا امروز روز تفریح است فرمود: فکر می کنید من از سهم امام بخورم و کار نکنم! صاحب باغ گفت: آقا غذاها و میوه ها سهم امام نیست، مال شخصی من است، شما استراحت کنید.

فرمود: یعنی می گویید یک روز هم که از سهم امام زمان علیه السلام استفاده نمی کنم، برای مولایم کار نکنم؟!

23- احسان در بی نامی

خاطرات (جلد دوم) » احسان در بی نامی

فرد خیّری در یکی از شهرهای ایران بناهای خیریّه زیادی ساخته بود و بر سر در هر بیمارستان و مدرسه ای که می ساخت نام خودش را با کاشیکاری می نوشت.

یک روز جوانی به او رسید و گفت: من به خاطر فقر نمی توانم ازدواج کنم و به گناه می افتم، اگر شما مقدار کمی پول به من بدهید ازدواج می کنم. او هم در کنار خیابان چند هزار تومان به او می دهد.

پس از مدّتی مرد خیّر از دنیا رفت. شخصی او را در خواب دید و پرسید: در آن عالم چه خبر است؟ گفت: همه نام ها پاک شد، ولی آن چند هزار تومان بی نام به کارم آمد.

24- مردانگی آزاده ها

خاطرات (جلد دوم) » مردانگی آزاده ها

اوّلین سالی که اسرای ایرانی آزاد شدند، گروهی از این عزیزان را به حج آوردند. صحبت راهپیمایی برائت از مشرکین بود و خطراتی که پیش بینی

می شد. آزاده ها گفتند: ما را در خط اوّل قرار دهید، چون ده سال در زندان های عراق کتک خورده ایم و با کتک آشنا هستیم.

25- دوست دارم عادل باشم

خاطرات (جلد دوم) » دوست دارم عادل باشم

یکی از دوستان روحانی می گفت: از حضرت آیت اللّٰه العظمی گلپایگانی پرسیدم: آیا شما خودتان را عادل می دانید؟ ایشان فرمودند: دوست دارم عادل باشم.

ص: 6

26- مرجع هوشیار

خاطرات (جلد دوم) » مرجع هوشیار

حضرت آیت اللّه العظمی گلپایگانی قدس سره جهت رسیدگی به یتیمان مبلغی کمک می کرد. شخصی سالها مراجعه می کرد و می گفت: آقا در همسایگی ما چند صغیرِ یتیم هستند به آنها کمک بفرمائید. از آقا کمکی می گرفت و می رفت.

او فکر می کرد آقا چون به سن پیری رسیده فراموش می کند که چند ماه قبل هم مراجعه کرده است. تا اینکه روزی آقا به او فرمود: این چه صغیرهایی هستند که کبیر نمی شوند!!

27- تواضع در پذیرش مرجعیّت

خاطرات (جلد دوم) » تواضع در پذیرش مرجعیّت

وقتی برای قبولی زعامت و مرجعیّت، خدمت شیخ انصاری قدس سره رسیدند ایشان فرمود: در جوانی همشاگردی داشتم که از من فهیم تر بود، به سراغ او بروید گفتند: ایشان در نجف نیست. فرمود: هر کجا هست پیدایش کنید. بالاخره به رشت آمده خدمت ایشان رسیده و قصه را تعریف کردند.

ایشان فرمود: شیخ درست گفته من در جوانی از او بالاتر بودم، امّا سالهاست او در حوزه نجف فعّال بوده و من در رشت از درس و بحث منزوی، پس الآن او از من قوی تر است، به سراغ او بروید.

آری، اگر هدف خدا باشد، چنین می شود.

28- رضایت والدین

خاطرات (جلد دوم) » رضایت والدین

خدمت حضرت امام قدس سره بودم که دختری با گریه خدمت امام عرض کرد: می خواهم کارهای انقلابی بکنم، ولی پدر و مادرم نمی گذارند. امام فرمودند: از برنامه های انقلابی کارهایی را انجام بده که پدر و مادرت راضی باشند.

29- الگوی مصرف

خاطرات (جلد دوم) » الگوی مصرف

خدمت مقام معظّم رهبری رسیدم، تمام چراغهای اتاق خاموش و فقط چراغِ روی میز ایشان جهت مطالعه روشن بود. اطرافیان گفتند: آقا تنها وقتی مهمان به ایشان می رسد چراغ اتاق را روشن می کند.

30- تأثیر انقلاب

خاطرات (جلد دوم) » تأثیر انقلاب

در خدمت رئیس جمهور وقت سفری به تانزانیا داشتیم، در جلسه ای امام جمعه تانزانیا به ایشان گفت: قبل از انقلاب ایران کسی مسلمانان تانزانیا را به حساب نمی آورد، ولی بعد از پیروزی انقلاب

ص: 7

اسلامی ایران، در هر ماجرایی از ما نظرخواهی می کنند و در برنامه ریزی ها برای نظرات ما نیز حساب باز کرده اند.

31- مادر چند دکتر، از بی دکتری مُرد

خاطرات (جلد دوم) » مادر چند دکتر، از بی دکتری مُرد

در اصفهان زنی بود که چند پسرش دکتر بودند، زنهای دیگر همیشه به او می گفتند: خوشا به حالت که بچه هایت دکتر هستند، برای روز پیری به دردت می خورند.

این خانم روزی از خانه یکی از فرزندانش به قصد خانه دیگری خارج می شود، در راه تصادف کرده و خونریزی مغزی می کند. او را به بیمارستان منتقل می کنند ولی کسی نمی داند کیست؟ تا اینکه از دنیا می رود و او را به سردخانه می برند.

بعد از چند روز آقای دکتر منزل برادرش زنگ می زند تا حال مادر را بپرسد، جواب می شنود که مادر اینجا نیست! به تکاپو می افتند بالاخره جنازه مادر را از سردخانه تحویل می گیرند!!

راستی عجب دنیایی است، مادری که چند فرزند دکتر دارد و دیگران به حالش غبطه می خوردند، از بی دکتری می میرد!

32- کلاس درس در طویله

خاطرات (جلد دوم) » کلاس درس در طویله

یکی از همکاران آموزشیار ما در نهضت سواد آموزی که به روستایی رفته بود هر چه تلاش کرد تا جایی برای کلاس پیدا کند نشد، بالاخره زیراندازی در طویله ای انداخت و به هر قیمتی بود کلاس را تشکیل داد.

وقتی این ماجرا را شنیدم به یاد این حدیث افتادم که اگر انسان با یک باسواد در طویله بنشیند، بهتر از آنست که با بی سواد بر فرش قیمتی بنشیند.

33- کدام طرفی هستی؟

خاطرات (جلد دوم) » کدام طرفی هستی؟

شخصی دو پسر داشت، یکی را فرستاده بود آمریکا و دیگری را به سپاه پاسداران. احوال فرزندانش را پرسیدم گفت: یکی را فرستاده ام جبهه که اگر انقلاب پیروز شد بگویم این طرفی هستم، دیگری را فرستاده ام امریکا که اگر ورق برگشت بگویم آن طرفی هستم. دیدم شوخی معنی داری است، البتّه بعضی به طور جدّی اینگونه هستند.

34- مانع راه خدا نشوید

خاطرات (جلد دوم) » مانع راه خدا نشوید

جوان جانبازی یک دست و یک پایش را تقدیم اسلام کرده بود. خواهر تحصیل کرده و باکمالی گفت: چون فکر می کنم کسی با ایشان ازدواج نکند، آماده هستم با ایشان ازدواج کنم، امّا پدر و مادر

ص: 8

دختر مخالفت می کردند. گفتم: به آنها بگوئید اگر مسائل اصلی مثل دینداری و اخلاق و اصالت خانواده حل است، مشکل ایجاد کردن به خاطر مسائل فرعی و جزئی، مانع راه خدا شدن است. چون ازدواج هم راه خداست.

35- آرزوی جوانی 17 ساله

خاطرات (جلد دوم) » آرزوی جوانی 17 ساله

مرحوم حاج آقا حسن بهشتی که در 21 ماه رمضان در اصفهان به شهادت رسید، از بستگان شهید دکتر بهشتی بود. این خاطره را درباره ایشان تعریف می کرد که مرحوم بهشتی از نوجوانی سحرخیز و اهل شب زنده داری و راز و نیاز بود. یکی از اعضای خانه به پشت در اتاق این جوان 17 ساله می رود تا دعای ایشان را بشنود، می بیند که می گوید: خدایا! من سعی می کنم جوانیم را به درس خواندن بگذرانم، سعی می کنم گناه نکنم و

تقوا داشته باشم. ای خدا! کمکم کن آرزو دارم که به جایی برسم که جوامع بشری از من استفاده کنند.

خداوند نیز دستش را گرفت و با قلم و بیان او هزاران نفر را هدایت کرد. او در تدوین قانون اساسی سهم به سزایی داشت و در پیروزی انقلاب و رفع مشکلات سالهای اوّل انقلاب نفر اوّل بود.

36- قصّه اتوبوس

خاطرات (جلد دوم) » قصّه اتوبوس

مرحوم شهید بهشتی به کاشان تشریف آورده بودند. خدمت ایشان رسیدم، به فرزندشان فرمود: قصه اتوبوس را برای آقای قرائتی بگو. گفتم: قصه اتوبوس چه بوده؟ گفتند: در میان مسافران یک اتوبوس شرکت واحد درباره پدرم بحث می شود؛ یکی می گوید کاخی مجلل دارد، دیگری می گوید ساختمانی 10 - 15 طبقه دارد! راننده می گوید: بحث نکنید من خانه ایشان را بلدم، الآن شما را به آنجا می برم.

اتوبوس پر از جمعیت در خانه ما متوقّف می شود، زنگ خانه به صدا در آمد و من در را باز کردم، دیدم 40 - 50 نفر پشت در خانه جمع شده اند!

گفتم: چه خبر است؟ دیدم همه با هم می گویند: این که یک خانه معمولی بیشتر نیست!!

37- از یاسوج تا هامبورک

خاطرات (جلد دوم) » از یاسوج تا هامبورک

در زمان طاغوت، شهید بهشتی و شهید باهنر تصمیم گرفتند با دوستانشان به روستاهای اطراف یاسوج بروند، مناطقی که کسی رغبت نمی کند برای تبلیغ به آنجا برود. گروهی هیجده نفره را تشکیل داده و به مناطق گمنام سفر می کنند.

ص: 9

از طرفی این دو شهید بزرگوار جلسه می گیرند که لازم است صدای اسلام را به خارج از کشور برسانیم و لذا شهید باهنر به ژاپن و شهید بهشتی به هامبورک سفر می کنند.

آری برای تربیت شدگان اسلام فرق نمی کند در کدام محل باشند؛ در میان عشایر یا شهرهای بزرگ و کوچک و یا حتّی کشورهای دیگر.

38- ما منطق داریم

خاطرات (جلد دوم) » ما منطق داریم

فرزند شهید بهشتی تعریف می کرد که همراه پدرم از کنار قبرستانی در اروپا گذر می کردیم. ایشان فرمودند: توقّف کنیم و در قبرستان قدمی بزنیم. در حین قدم زدن به قبر مارکس رهبر مارکسیست های جهان رسیدیم. وقتی از قبر او گذشتیم یکی از همراهان گفت: قبر مارکس همان قبری است که سگی روی آن نشسته؟

پدرم تا این جمله را شنید با اینکه هیچ کس جز ما در قبرستان نبود، با چهره ای درهم کشیده فرمود: ما منطق داریم نباید توهین کنیم.

39- تبلیغ با زبان بی زبانی

خاطرات (جلد دوم) » تبلیغ با زبان بی زبانی

در مراسم حج، یکی از برادران ترک زبان از روی سوزی که داشت می خواست حقّانیت جمهوری اسلامی را به شخص عرب زبانی حالی کند. قرآنی را بدست گرفته و به مرد عرب گفت: شاه قرآن، آنگاه اشاره کرد به زیر پایش، سپس گفت: امام خمینی، قرآن و اشاره به بالای سرش نمود و بالاخره با اشاره مطلب خود را فهماند. اگر کسی سوز دینی داشته باشد به هر قیمتی شده پیام خودش را می رساند.

40- جشن حنابندان

خاطرات (جلد دوم) » جشن حنابندان

در آستانه عملیات کربلای 5 شبی مرا برای سخنرانی به جمع رزمندگان بردند، دیدم همه دست ها رنگی است. گفتم: قصّه چیست؟ گفتند: عملیات

که نزدیک می شود بچه ها برنامه حنابندان دارند و به نوعی جشنی برای شهادت است!

از عشق این جوانان به شهادت، مات و مبهوت شدم!

41- استقلال و خودکفایی

خاطرات (جلد دوم) » استقلال و خودکفایی

شهید هاشمی نژاد از استادش مرحوم آیت اللّٰه کوهستانی تعریف می کرد که در عمرم هرگز لباس غیر ایرانی نپوشیدم.

ص: 10

گاندی رهبر هند می گوید: حتّی از نمکی که تحت سلطه انگلیسی هاست استفاده نمی کنم. او می گفت: من طرز تفکّرم را از امام حسین علیه السلام گرفته ام، چون او تکّه تکّه شد و بچه هایش را فدا کرد، ولی نگذاشت عزّت و استقلالش خدشه دار شود.

42- عالم ربّانی

خاطرات (جلد دوم) » عالم ربّانی

خدا رحمت کند علامه میرحامد حسین را که حدود یکصد جلد کتاب نوشته، در عمرش یک سطر بدون وضو ننوشت، از مرکّب غیر مسلمان استفاده نمی کرد و هرگاه می خواست چیزی بنویسد، روبه قبله می نشست.

43- چه دعایی

خاطرات (جلد دوم) » چه دعایی

یکی از دوستان می گفت: از خدا خواستم چهل مرتبه عمره قسمتم کند، وقتی برای چهلمین بار به سفر عمره رفتم گفتم: ای کاش گفته بودم روحیّه ای به من بده تا تسلیم تو باشم تا هر چه تو می خواهی دوست بدارم.

44- رعایت عدالت

خاطرات (جلد دوم) » رعایت عدالت

مردی دو همسر داشت و میان آنان به عدالت رفتار می کرد. به قدری عادل بود که وقتی برای خرید چادر به بازار می رفت وبرای یکی شش متر می خرید چون قدش بلند بود و برای دیگری پنج متر می خرید، پول یک متر را به او می داد تا عدالت را دقیقاً رعایت کرده باشد.

45- مخالفت جاهلانه

خاطرات (جلد دوم) » مخالفت جاهلانه

شهید مطهری می فرمود: موقعی که تازه یخچال آمده بود، گروهی استفاده از یخچال را غرب زدگی می دانستند، بعد از مدتّی نام تجمّل پرستی روی آن گذاشتند، دیری نگذاشت که آن را اشرافی گری نام

نهادند، پس از چندی استفاده از یخچال جزء مستحبات و سپس واجبات زندگی شد.

46- تبلیغ طبق سلیقه مردم

خاطرات (جلد دوم) » تبلیغ طبق سلیقه مردم

آقایی به یکی از دوستان مبلّغ نصیحت می کرد که امشب عدّه ای از کبوتربازان پای منبر شما هستند، طوری صحبت کن که از شما دل زده و ناراضی نشوند. مثلاً بگو آب و دانه دادن به حیوانات چقدر ثواب دارد، امام رضا چقدر کبوتر دارد، پرنده ها چقدر خوب هستند.

ص: 11

ایشان در جواب گفت: اگر بنا بود عالمان دین طبق سلیقه مردم حرف بزنند که اثری از دین نمانده بود.

47- تبدیل سینما به مهدیّه

خاطرات (جلد دوم) » تبدیل سینما به مهدیّه

در اوائل انقلاب روزی در حین سخنرانی مردی را دیدم که محکم بر سرش زد و شروع کرد به گریه کردن! پرسیدم چی شده؟ چرا اینطور می کنی؟ گفت: الآن یادم افتاد که زمان طاغوت چقدر جنایت کرده ام. من صاحب سینما بودم وجوانان انقلابی که به احترام شاه از جا بلند نمی شدند را شناسایی کرده به ساواک معرّفی می کردم.

او پس از توبه و پشیمانی سالن سینما را به مرکز تبلیغات اسلامی تبدیل کرد و آن را مهدیه نامید.

48- ترسیدم بشمرم مغرور شوم

خاطرات (جلد دوم) » ترسیدم بشمرم مغرور شوم

با نوجوانی در جبهه مصاحبه کردند که کارش خنثی کردن مین بود. از او پرسیدند: تاکنون چند مین خنثی کرده ای؟ گفت نشمردم، ترسیدم بشمارم غرور مرا بگیرد.

49- آرزوی شهید مدنی

خاطرات (جلد دوم) » آرزوی شهید مدنی

خدا رحمت کند شهید محراب آیت اللَّه مدنی را، افتخار داشتم در سفری که کاروانی پیاده از نجف به کربلا می رفت در خدمت ایشان باشم. کفش ها را از پا بیرون آورده با پای برهنه می آمد و می فرمود: می خواهم پاهایم در راه کربلا آسیب ببیند. ایشان می فرمود: سه آرزو داشته ام که به دو آرزو رسیده ام، امّا نمی دانم به آرزوی سوّم هم خواهم رسید یا نه. گفتم آرزوی سوّم شما چیست؟ فرمود: از خدا خواسته ام که

شهید شوم.

50- پهلوانی جوانمرد

خاطرات (جلد دوم) » پهلوانی جوانمرد

اواخر حکومت شاه بود. عدّه ای از کارمندان را از روی اکراه در یک راهپیمایی بنام پشتیبانی از قانون اساسی سازمان دادند، در میان آنان پهلوانی ورزیده بود که احساس کرد می تواند در بهم زدن راهپیمایی نقشی داشته باشد. او گرچه انقلابی نبود امّا اعتقاد مذهبی داشت.

کم کم بر اجتماع مردم افزوده می شد، محل اجتماع سالن استادیوم شیرودی بود، سکوت همه جا را فرا گرفته بود که ناگهان فریاد بلندی از حلقوم این پهلوان بیرون جهید که بر علی و آل علی صلوات، مردم صلوات فرستادند. جَو شکسته شد و صلوات اوّل صلوات های بعدی را به همراه داشت. کار به جایی رسید که رژیم از راه اندازی آن راهپیمایی منصرف شد.

ص: 12

انقلاب به پیروزی رسید و چند سال بعد از انقلاب این پهلوان از دنیا رفت، یکی از دوستان خواب او را دید و از او پرسید که در عالم قبر چه خبر؟ در جواب گفت: همان صلوات مرا نجات داد.

51- رابطه مادر و فرزند

خاطرات (جلد دوم) » رابطه مادر و فرزند

پدر و مادر شهیدی آمدند سر قبر فرزندشان، پدر شهید دسته گلی را آماده می کرد تا روی قبر فرزندش بگذارد، ناگهان مادر شهید فریاد زد چکار می کنی؟ پایت را روی سینه فرزندم گذاشتی!

52- هجرت مقدّس

خاطرات (جلد دوم) » هجرت مقدّس

تاریخ یکی از علمای همدان در هفتصد سال پیش را می خواندم، بسیار بر خود تأسف خوردم. مرحوم آیت اللّه سید علی همدانی هفتصد سال قبل به هندوستان سفر کرد و اوج فقر و بت پرستی مردم را دید.

در بازگشت از سفر دو نفر از طلاب را به هند فرستاد و به آنها گفت: مرتّب مشاهدات خود را از وضع جامعه هند برای من بنویسید. کار دیگری نیز انجام داد و آن این بود که هفتصد نفر نیرو آماده کرد که انواع حرفه ها و تخصّص ها در آنها جمع بود: آهنگر، نجّار، خطاطّ، موسیقی دان، معمار، قالیباف و... مدّتی با این هفتصد نفر کار کرد، آنگاه با این لشگر هفتصد نفری وارد هند شد.

این گروه به محض ورود مشغول کار شدند، امتیاز اوّل این گروه این بود که چون هنر داشتند بار بر مردم نبودند، امتیاز دوّم این بود که مجّانی هنرشان را به هندی ها آموختند. دیری نگذشت که هزاران نفر از مردم هند به اسلام گرویدند. هندی ها به موسیقی خیلی علاقه داشتند، موسیقی دان های مسلمان موسیقی آنان را نیز با محتوای سازنده جهت دادند، زبان فارسی و عربی رایج شد و خلاصه اینکه این عالم همدانی

تحوّلی در جامعه هند به پا کرد.

53- آرزوی بندگی خدا

خاطرات (جلد دوم) » آرزوی بندگی خدا

در شهر مکه خلبانی را دیدم که در عملیات های مختلفی شرکت کرده بود. از او پرسیدم: از خدا چه خواستی؟ گفت: از خدا خواستم که بنده او باشم، محبوب او باشم.

54- جلد قرآن یا ضریح پیامبر

خاطرات (جلد دوم) » جلد قرآن یا ضریح پیامبر

تنها امام جماعت شیعه که به مسجدالحرام به خود دیده، مرحوم سید شرف الدین صاحب کتاب شریف «المراجعات» است.

وقتی به مکه سفر کرد، پادشاه حجاز مجلسی را ترتیب داد و از علمای اهل تسنن برای مباحثه با ایشان دعوت نمود.

ص: 13

هنگامی که سید وارد مجلس شد، قرآنی را به شاه هدیه داد، شاه قرآن را گرفت و بوسید.

سید به او گفت: تو مشرکی! شاه پرسید چرا؟ سید گفت: برای اینکه شما جلد قرآن را که از چرم و پوست گاو است بوسیدی، پس شما گاوپرستی! شاه گفت: منظور من محتوای قرآن بود و قصد دیگری نداشتم. سید فرمود: پس چرا ما را به خاطر بوسیدن ضریح پیامبر مشرک می دانید؟

55- آرامش قبل از عملیات

خاطرات (جلد دوم) » آرامش قبل از عملیات

یکی از زیبایی های جنگ آرامشی بود که رزمندگان در شب عملیات داشتند. چند ساعت قبل از عملیات گویا برای حجله عروس آماده می شوند وبه ریش کل دنیا می خندیدند، نقل و نبات تقسیم می کردند و شوخی می کردند.

آری این آرامش در هیچ یک از دانشکده های روانشناسی پیدا نمی شود.

56- مکافات عمل

خاطرات (جلد دوم) » مکافات عمل

زمخشری یکی از ادبای عرب است. از او پرسیدند: چطور شد که پاهایت قطع شد؟

گفت: بچه بودم گنجشکی را گرفته و پاهایش را قطع کردم. مادرم دلش سوخت و نفرینم کرد و گفت: خدا پاهایت را قطع کند!

57- امّت عاشق

خاطرات (جلد دوم) » امّت عاشق

فردی آمده بود جماران و اصرار داشت که با حضرت امام ملاقات کند. به او گفتند: باید وقت قبلی داشته باشی، برنامه های امام حساب شده است. گفت: من نمی دانستم حالا آمده ام، اجازه بدهید امام را ببینم. هر چه اصرار کرد گفتند نمی شود، پرسید: منزل امام کدام است؟ منزل امام را

به او نشان دادند، رو کرد به سمت منزل امام وگفت: السلام علیک یابن رسول اللّٰه و رفت.

یکی از عزیزان دفتر حضرت امام می گفت: چنان این سلام در ما تأثیر گذاشت که تا مدّتی گیج بودیم.

58- اثر ورزش

خاطرات (جلد دوم) » اثر ورزش

عدّه ای از ورزشکاران به ملاقات حضرت امام آمدند، امام فرمودند: جوانان ورزشکار، آلودگی کمتری دارند.

ص: 14

59- امام در ترکیه

خاطرات (جلد دوم) » امام در ترکیه

زمانی که امام خمینی قدس سره در ترکیه تبعید بودند، ماموران اطلاعاتی ترکیه برای اینکه امام را بترسانند، ایشان را به منطقه ای بردند و گفتند: چهل نفر از علمای ترکیه علیه حکومت سخنی گفتند واعدام شدند واینجا به خاک سپرده شدند.

حضرت امام فرمود: عجب!! ای کاش در ایران هم چهل نفر از علما شهید می شدند تا ما از علمای ترکیه عقب نمانیم.

60- خزانه بی انتها

خاطرات (جلد دوم) » خزانه بی انتها

به خانه پدر دو شهید در همدان رفتم، ایشان نقل می کردند که روز عیدی به منزل آخوند ملاعلی همدانی رفتیم. مردم به زیارت آقا می آمدند، نوبت به فقرا که می رسید آقا از زیر تشک پولی برمی داشت وبه آنها می داد. گفتیم: به یقین آقا پول زیادی زیر تشک ذخیره کرده است.

از قضا آقا برای کاری از اتاق بیرون رفت، ما شیطنت کردیم و تشک را برداشتیم تا ببینیم چقدر پول هست، دیدیم هیچ نیست! گفتیم: لابد تمام شده است.

آقا برگشت و سرجای خود مستقر شد و فقیری وارد شد، دیدم آقا دست کرد زیر تشک و به او پولی داد، فقیر بعدی آمد باز هم آقا از زیر تشک به او پولی داد!

فهمیدیم قصّه از جای دیگری آب می خورد.

61- راضیم به رضای او

خاطرات (جلد دوم) » راضیم به رضای او

جمعی از خلبانان به خانه خلبانی رفته و به همسرش گفتند: متأسفانه شوهر شما از مأموریت برنگشته، حالا نمی دانیم اسیر شده یا شهید.

همسر خلبان گفته بود: راضیم به رضای حقّ، اگر عمر داشته باشد هر کجا باشد خدا حفظش می کند و اگر عمرش سر آمده باشد، در آسمان باشد یا زمین، خداوند جانش را می گیرد.

خلبانان که با دلهره و نگرانی و برای دلداری بدانجا رفته بودند، از برخورد این زن قهرمان، خود روحیه گرفتند.

62- دقّت خارجی ها

خاطرات (جلد دوم) » دقّت خارجی ها

پیرمرد ساعت سازی در قم می گفت: به فلان کارخانه ساعت سازی در یکی از کشورهای غربی نامه نوشتم که در ساختن ساعت اگر این دقّت را بکنید زیبایی و دوام ساعت شما بیشتر خواهد شد.

الآن نزدیک چهل سال است که از آن تاریخ می گذرد و هر سال وقتی تاریخ ارسال آن نامه می رسد، تقدیرنامه ای از آن کارخانه برای من می رسد.

63- اعزام نماینده

خاطرات (جلد دوم) » اعزام نماینده

یکی از دوستان می گفت: به محلی رفتم تا دعای کمیل بخوانم، به جاهای مختلف اعلام کردم که امشب دعای کمیل است. گروهی پیغام فرستادند که ما خود نمی توانیم در مراسم شرکت کنیم، امّا نماینده خود را می فرستیم. گفتم: مناجات با خداست، نه آئین نامه اداری. دعای کمیل که نماینده بردار نیست.

64- دروغگوی نابغه

خاطرات (جلد دوم) » دروغگوی نابغه

در زمان طاغوت نیمه شب دزدی وارد حرم حضرت معصومه علیها السلام شده و ضریح را شکسته بود و پولها را در یک گونی ریخته و فرار کرده بود، امّا در یکی از خیابان های قم دستگیر شد. از او پرسیدند با چه جرأتی و چرا اینکار را کردی؟ گفت: من امام رضاعلیه السلام را در خواب دیدم، فرمود: اطراف حرم مرا می خواهند توسعه بدهند و پول کم است، امّا خواهرم معصومه علیها السلام پول زیادی دارد. تو به عنوان نماینده

من برو و از آنجا هزینه کن!!

گفتم: اللَّه اکبر! عجب دروغگوی نابغه ای است!

65- زمینه ساز تشیّع ایرانی ها

خاطرات (جلد دوم) » زمینه ساز تشیّع ایرانی ها

عشق و علاقه ما به اهل بیت، به خاطر ساعتی مباحثه علاّمه حلّی است. علاّمه حلّی با خدابنده مباحثه کرد و در پایان سلطان محمّد خدابنده گفت: حالا فهمیدم که راه تشیّع حق است و زمینه گرایش مردم ایران را به تشیّع به وجود آورد.

66- آرزوی برپائی نماز جمعه

خاطرات (جلد دوم) » آرزوی برپائی نماز جمعه

پس از شهادت مرحوم مطهری از جیب لباسش یادداشتی بیرون آوردند که در آن برای یادآوری خود نوشته بود: هنگامی که خدمت امام رسیدم مسئله نماز جمعه را مطرح کنم تا این مراسم عبادی سیاسی اجتماعی آغاز شود.

آری نماز جمعه از آرزوهای مطهری بود، آن مرد بزرگ در ثواب نمازهای جمعه شریک است.

67- تربت حسینی

خاطرات (جلد دوم) » تربت حسینی

عالمی بزرگوار را سراغ دارم که مهر نمازش را در عمّامه خود جا می داد، چون احساس می کرد اگر تربت امام حسین علیه السلام در جیب لباسش باشد ممکن است توهین باشد.

خاک کربلا جایش روی سر انسان است، چون امام حسین روی این خاک پرپر شد.

ص: 16

68- اطاعت از ولیّ امر

خاطرات (جلد دوم) » اطاعت از ولیّ امر

شهید محراب آیت اللَّه صدوقی از جبهه برگشته بود، بسیار خسته و مریض حال وارد منزل پسرش در تهران شد و گفت: تصمیم دارم 15 روز استراحت کنم.

فردای آن روز در جماران خدمت امام قدس سره رسید، امام پرسید: شما کی به یزد برمی گردید؟ ایشان گفت: امروز، فردا.

در حیاط منزل، فرزندش گفت: پدرجان! شما گفتید 15 روز می مانم! فرمود: بنا داشتم 15 روز بمانم، امّا از سؤال امام فهمیدم که می گوید برگرد یزد، لذا اطاعت از ولیّ امر می کنم.

69- نظارت معنوی امام

خاطرات (جلد دوم) » نظارت معنوی امام

رادیو با یکی از آزادگان مصاحبه می کرد، از او پرسید: شما کی فهمیدی که آزاد می شوی؟ گفت: چند ماه قبل.

مجری پرسید: چند ماه قبل که خبری نبود؟!

گفت: چند ماه قبل حضرت امام را در خواب دیدم و از ایشان پرسیدم ما کی آزاد می شویم؟ امام فرمود: روز شهادت شهید رجائی و باهنر شما در یزد خواهی بود. بعد از بیدار شدن از خواب فهمیدم که روح حضرت امام به مسائل جامعه اسلامی توجّه دارد و شروع کردم به روز شماری و منتظر 8 شهریور بودم.

70- مسئولان زجر کشیده

خاطرات (جلد دوم) » مسئولان زجر کشیده

در خدمت مقام معظم رهبری در دوران ریاست جمهوری ایشان، وارد یکی از کشورهای آفریقایی شدیم. رهبر آن کشور گفت: من هفت سال زندان بوده ام و حق دارم رئیس جمهور کشورم باشم.

در جمع هیئت همراه، یکی از روحانیون دوازده سال سابقه زندان داشت، آقا در پاسخ رئیس جمهور فرمود: این آقا که می بینید در رژیم طاغوت 12 سال زندان بوده است و توقّع هیچ پست و ریاستی ندارد.

71- تقسیم امکانات

خاطرات (جلد دوم) » تقسیم امکانات

خدا رحمت کند شهید رجائی را. در زمان ریاست جمهوری خود گفته بود: من می خواهم وزرای من کوچک ترین اتاقهای وزارتخانه را داشته باشند. یعنی اتاقها براساس نیاز تقسیم شود، نه بر اساس پُست و مقام.

ص: 17

72- عالم با عمل

خاطرات (جلد دوم) » عالم با عمل

به مرحوم شیخ عباس قمی گفتند: این همه دعا که در کتاب مفاتیح آورده ای خودت خوانده ای؟ گفت: هر دعایی که آورده ام لااقل یکبار خوانده ام تا از کسانی نباشم که امر می کنند، امّا عمل نمی کنند.

73- حسّاسیت در مقابل گناه

خاطرات (جلد دوم) » حسّاسیت در مقابل گناه

شخصی در منزل حضرت امام خمینی قدس سره جمله ای علیه یکی از مراجع گفت. همین که امام شنید، آنقدر عصبانی شد که درس را تعطیل کرد وفرمود: در خانه من گناه شد.

74- اثر محبّت به بچه ها

خاطرات (جلد دوم) » اثر محبّت به بچه ها

در کاشان پیرمردی بود که فرزندی نداشت، ولی همیشه مقداری شکلات در جیبش می گذاشت و به بچه ها می داد. الآن سالهاست که از دنیا رفته است و بچه هایی که از دست او شکلات گرفته اند، هر شب جمعه شیرینی و شکلات می خرند و برای او خیرات می کنند.

75- خیانت مایه بی ارزش شدن

خاطرات (جلد دوم) » خیانت مایه بی ارزش شدن

از مرحوم سید مرتضی پرسیدند: چرا برای سرقت یک چهارم مثقال طلا، چهار انگشت را قطع می کنند؟ فرمود: دست وقتی ارزش دارد که خائن نباشد، دستی که خائن شد باید فدای یک مثقال طلا شود. تا خیانت نکرده ای چهار انگشت تو 400 مثقال طلا ارزش دارد. لذا دیه انگشتان 400 مثقال طلاست. امّا همین که خیانت کرد، 400 مثقال فدای یک چهارم مثقال می شود.

76- کمک به همسایه

خاطرات (جلد دوم) » کمک به همسایه

سید بحرالعلوم قدس سره یکی از مراجع نجف، شبی خادم خود را به منزل آیت اللّه سید جواد عاملی فرستاد که زود تشریف بیاورید. بلافاصله آیت اللّه خودش را به خانه سید رساند. سیّد فرمود: هیچ می دانید که همسایه شما هفت روز است چیزی ندارد بخورد و از کاسب محل نسیه می گیرد. امشب بقّال به او خرمای نسیه نداده و او با دست خالی و روی شرمسار به خانه برگشته است؟

آیه اللّه گفت: خبر نداشتم! سید فرمود: اگر خبر داشتی و بی اعتنا بودی که می گفتم کافر شده ای، من ناراحتم که چرا خبر نداشتی، بعد فرمود: این غذا را خادم من می آورد تا پشت درب منزل آن فقیر، آنگاه شما غذا را به خانه او ببر و بگو می خواهیم امشب با هم شام بخوریم.

ص: 18

مرد فقیر پس از دریافت غذا گفت: احدی از ماجرای من خبر نداشت شما چطور خبردار شدید که ما چیزی برای خوردن نداریم.

77- تغافل مرجع

خاطرات (جلد دوم) » تغافل مرجع

مرجع تقلید آیهاللَّه سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده های بی بضاعت خیلی حسّاس بود و هر یک از آنان که صاحب فرزند می شد یکصدتومان برای خرج زایمان همسرش به او می داد.

مردی گفت: آقا سنّش زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می رسید در شلوغی خدمت آقا می رسید و می گفت: دیشب خداوند بچه ای به ما داده است، آقا هم صد تومان به او می داد. به دوستانش گفت: نگفتم آقا توجّه ندارد، دوستانش گفتند: آقا توجّه دارد، ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می کند. الاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود: قدر

خانمت را داشته باش که در یک سال هشت بار برایت زایمان کرده است!!

78- حفظ آبرو

خاطرات (جلد دوم) » حفظ آبرو

مرجع تقلید شیعه حضرت آیه اللَّه سید ابوالحسن اصفهانی نماینده ای را به یکی از شهرها اعزام کرد. پس از مدّتی مرتّب شکایاتی از او می رسید. عدّه ای از مردم خدمت آقا رسیده و از عملکرد بد نماینده سخن گفتند. آقا فرمود: می دانم. گفتند: اگر می دانید پس چرا او را عوض نمی کنید؟ فرمود: این آقا قبل از اینکه نماینده من بشود یک کیلو آبرو داشت، پس از حکم من آبرویش ده کیلو شد، حالا باید من به گونه ای

اورا عوض کنم که آبروی خودش حفظ شود.

79- تمام کردن واجبات

خاطرات (جلد دوم) » تمام کردن واجبات

در یکی از کوچه های کاشان دو تا خانم به هم رسیدند، یکی از آنها به دیگری گفت: من تمام واجبات دخترم را درست کرده ام. عالمی از آنجا می گذشت پیش خود گفت: من که این همه درس دین خوانده ام نتواسته ام تاکنون واجباتم را درست کنم، این خانم چگونه موفّق شده است؟ در این هنگام شنید آن زن به دیگری می گوید: براش لحاف دوخته ام، سرویس چینی خریده ام و.... مرد عالم گفت: حالا فهمیدم منظور از واجبات چیست؟

80- فقر عیب نیست

خاطرات (جلد دوم) » فقر عیب نیست

علامه مجلسی علیها السلام دختری داشت به نام آمنه و شاگرد خوش استعداد فقیری داشت به نام ملا صالح مازندرانی. ملا صالح بقدری فقیر بود که در پرتو نور چراغ مستراح مدرسه درس می خواند.

روزی علامه به دخترش گفت: آیا مایل هستی با طلبه فقیری ازدواج کنی؟ دختر که خود دانشمندی فرزانه بود گفت: فقر عیب نیست.

سرانجام ازدواج صورت گرفت. ملاصالح می گوید: گاهی در مسائل فقهی در می ماندم، از همسرم آمنه کمک می گرفتم و او حل می کرد.

81- نباید دروغ بنویسیم

خاطرات (جلد دوم) » نباید دروغ بنویسیم

مادرِ یکی از مسئولین فوت کرده بود. دفتر یکی از علما تسلیت نامه ای تنظیم کرده و نوشتند: بسیار متأسّفیم. وقتی جهت امضا خدمت آقا بردند فرمود: کلمه بسیار را حذف کنید، دروغ است. بعد فرمود: کلمه متأسّفم را نیز حذف کنید. همین اندازه طلب مغفرت کنید کافی است. ما نباید دروغ بنویسیم.

82- کرامت علامه امینی

خاطرات (جلد دوم) » کرامت علامه امینی

مرحوم علامه امینی می گوید: وارد جلسه ای در شهر بغداد شدم که دانشمندان بزرگ اهل سنت شرکت داشتند، وقتی وارد شدم هیچ کس به من اعتنا نکرد و من نزدیک در و کنار کفش کن نشستم.

پسری وارد شد تا به من رسید گفت: «هذا هو» این همان است. نگران شدم نکند توطئه ای باشد. پرسیدم قصه چیست؟

گفتند: نگران نباشید! مادر این بچه مبتلا به بیماری حمله و غش بوده، عالمی برایش دعا نوشته و خوب شده است حالا دعا گم شده و مادر دوباره به حال بیماری برگشته است، پسربچه تا شما را دید فکر کرد شما

همان عالم دعانویس هستید؛ چون عمّامه شما شکل عمّامه اوست. حالا ممکن است شما دعایی بنویسید.

علامه می فرماید: من در تفسیر و تاریخ و... وارد بودم، امّا در عمرم دعا ننوشته بودم. کاغذ خواستم و آیه ای از قرآن را در آن نوشتم، همین که دعا را بردند، عبایم را جلوی چشمانم انداختم و از همان مجلس بغداد، به نجف سلامی دادم: «السلام علیک یا اباالحسن یا امیرالمؤمنین» و بعد گفتم: آقا یک حواله دادم آبروی ما را حفظ کن.

لحظاتی بعد پسربچه به وسط سالن پرید و گفت: مادرم خوب شد! مادرم خوب شد! قصه که به اینجا رسید مرا با سلام واحترام در بالای مجلس نشاندند.

ص: 20

83- سفارش نواب صفوی

خاطرات (جلد دوم) » سفارش نواب صفوی

یکی از خصائص شهید بزرگوار سید مجتبی نواب صفوی این بود که به هنگام نماز هرکجا بود اذان می گفت و به یاران و طرفدارانش هم سفارش کرده بود وقت نماز هرکجا بودید با صدای بلند اذان بگوئید.

84- جمعه تعطیل نیست!

خاطرات (جلد دوم) » جمعه تعطیل نیست!

شخصی وارد شهری شد، روز شنبه بود و بازارها باز. گفت: الحمدللّه در این شهر یهودی نیست. فردای آن روز، یعنی یکشنبه به بازار آمد، دید بازار باز است. گفت: الحمدللّه، در این شهر مسیحی هم نیست.

روز جمعه شد، دید مغازه ها باز است! گفت: گویا مردم اینجا هیچ دینی ندارند!

85- راز غیبت استاد

خاطرات (جلد دوم) » راز غیبت استاد

استادم آیت اللّه رضوانی می فرمود: نزد آیت اللّه فکور درس می خواندم. چند روزی که از درس گذشت استاد نیامد. به خانه اش رفتیم و علّت غیبت ایشان را جویا شدیم.

گفت: راستش را بخواهید ترسیدم درسم را نپسندید و برای شما قابل استفاده نباشد، لذا دو سه روز غیبت کردم تا اگر علاقمند نیستید راحت به درس نیائید.

86- کمک پدر یا لطف مولی

خاطرات (جلد دوم) » کمک پدر یا لطف مولی

یکی از طلبه های ایرانی که در نجف درس می خواند، وضع معیشتی سختی پیدا کرده بود، به حرم امیرالمومنین علیه السلام مشرف شد و گفت: یاعلی! دستم به دامانت، تو آن امام مهربانی هستی که به فقرا سر

می زدی، منهم در آتش فقر می سوزم، آقایی بفرما، لطفی کن تا همین لحظاتی که در حرم هستم یک نفر صدتومانی به من بدهد!

دقایقی نگذشته بود که تازه واردی از ایران او را دید و سلام و علیک کردند. پرسید از ایران چه خبر؟ زائر گفت: روز آخری که می آمدم پدرت مرا دید و صدتومان برایت فرستاده است.

طلبه ایرانی صدتومان را گرفت و به کنار ضریح آمد و عرض کرد: یاعلی! این صدتومان از پدرم می باشد، منتظر صدتومانِ شما هستم.

وقتی به منزل رسید متوجّه شد صدتومانی نیست، به سمت حرم دوید دید حرم بسته است. فردای آن روز به کفشداری ها و مغازه ها اعلام کرد، ولی خبری از صدتومان نشد.

ص: 21

ماجرا را برای استادش تعریف کرد استاد گفت: تو به مولایت توهین کرده ای. گرچه صدتومان را پدرت فرستاده بود، ولی هزار شرط لازم داشت تا او در همان ساعت تو را پیدا کند و به دستت بسپارد. وضو بگیر و برای عذرخواهی به حرم برو.

طلبه به حرم آمد و عذرخواهی کرد. در همان حال زن عربی جلو آمد و گفت: من چند شب پیش به حرم می آمدم که مبلغی پول پیدا کرده ام، طلبه نشانی پول خود را که داد، زن پول را به او داد. پس از دریافت پول در حالی که از مولا تشکّر می کرد، از حرم خارج شد.

87- انتخاب رشته

خاطرات (جلد دوم) » انتخاب رشته

پدر داروین پزشک بود و به داروین گفت: دوست دارم تو نیز پزشک شوی. او هم دنبال پزشکی رفت، ولی شکست خورد و از طرف خانواده اش مورد سرزنش قرار گرفت. این دفعه به پیشنهاد خانواده اش تصمیم گرفت روحانی کلیسا شود، بازهم شکست خورد و دوباره سرزنش شد. بعد از دو مرتبه شکست به سراغ رشته علوم طبیعی رفت و صاحب نظریه ای مشهور شد.

آری بسیارند کسانی که در رشته ای شکست می خورند، ولی اگر تغییر شغل، حرفه و رشته علمی بدهند موفّق می شوند.

88- الهام پزشک از دستفروش

خاطرات (جلد دوم) » الهام پزشک از دستفروش

پزشکی در حالی که برای استفاده از تلفن عمومی دنبال 2 ریالی می گشت، از دستفروشی که ظرفی از دو ریالی جلویش بود، دو ریالی گرفت. وقتی خواست به او پول بدهد دستفروش امتناع کرد و از او نگرفت. پزشک گفت: پس انگیزه ات از اینکار چیست؟

دستفروش گفت: من برنامه ای بین خودم و خدا دارم که هر روز صبح مبلغی می دهم و برای عابرین دو ریالی می گیرم تا ذخیره آخرتم باشد.

پزشک از این خصلت خوشش آمد و خواست برای تشویق پول خوبی به او بدهد، امّا او قبول نکرد. دستفروش پرسید شما چکاره هستید؟ گفت: پزشک هستم. گفت: توهم اگر می خواهی کاری انجام بدهی، هفته ای یک روز به خاطر خدا مردم را رایگان ویزیت کن.

پزشک تابلویی نصب کرد که شب های جمعه ویزیت بیماران مجانی است.

89- عاقبت خسیس

خاطرات (جلد دوم) » عاقبت خسیس

تاجری تهرانی منشی متدینی داشت. ساعت های آخر عمر تاجر رسیده بود. منشی از روی دلسوزی حضرت آیت اللّه العظمی خوانساری را بر بالین تاجر آورد تا بلکه نفسش اثر کند و خوش عاقبت بمیرد.

آیت اللّه خوانساری هرچه پیرمرد را موعظه کرد و فرمود: در آستانه مرگ هستی این همه سرمایه داری، این همه فقیر و محروم چشم انتظارند، کاری برای خودت بکن. تاجر گفت: آقا هرکاری می کنم نمی توانم ازپول دل بکنم.

آیت اللّه خوانساری هنوز از منزل آن شخص بیرون نرفته بود که تاجر مُرد.

90- نابینای روشندل

خاطرات (جلد دوم) » نابینای روشندل

یکی از شاگران شهید قدوسی از ایشان نقل می کرد که نابینایی را دیدم که وقتی نوشته ای به دستش می دادی، دستش که به آیات قرآن می خورد می گفت: این آیه قرآن است. از او پرسیدند: از کجا می فهمی؟ گفت: خداوند نوری به من مرحمت فرموده که آیات نورانی قرآن را در میان هزاران کلمه پیدا می کنم.

91- ارزش سوادآموزی

خاطرات (جلد دوم) » ارزش سوادآموزی

با مادری که در کلاس نهضت سوادآموزی شرکت کرده بود مصاحبه کردند که علّت آمدن شما به کلاس چه بود؟ گفت: پسرم از جبهه نامه نوشته که من در جبهه ها صدامیان را بیرون می کنم، تو هم در شهر دیو جهل و بی سوادی را بیرون کن.

زبان حال او این بود که من اسلحه دست می گیرم، شما هم قلم بدست بگیرید. من جبهه می روم، شما سرکلاس بروید. من دشمن امروز را بیرون می کنم، شما جهل را که دشمن قدیمی است بیرون کنید.

92- استفاده از فرصت

خاطرات (جلد دوم) » استفاده از فرصت

عالمی را برای نماز میت دعوت کرده بودند. پرسید: میت زن است یا مرد؟ گفتند: مرد. دستور داد بندهای کفن را باز کردند، آنگاه رو کرد به بستگان و آشنایان و گفت:

خوب نگاه کنید! چشم های او نمی بیند، شما که چشمتان می بیند خیانت نکنید. ببینید زبانش بسته است، شما که می توانید حرف بزنید ناحق نگوئید.

گوشهای او نمی شنود، شما که می توانید بشنوید صدای حرام گوش نکنید.

آری آن چند لحظه موعظه، از ساعت ها پند روی منبر اثرش بیشتر بود.

93- رزمنده عارف

خاطرات (جلد دوم) » رزمنده عارف

جوانی از جبهه در نامه اش نوشته بود:

ص: 23

پدر عزیزم! گفته بودی 50 هزار تومان برای داماد شدن من کنار گذاشته ای، تو می دانی که داماد شدن من به خاطر رضای خدا بود. اکنون که به جبهه آمده ام باز به دنبال رضای خدا هستم، چنانچه شهید شدم آن پنجاه هزار تومان را خرج داماد شدن یک جوان مستضعف کنید.

94- هدیه یتیم به جبهه

خاطرات (جلد دوم) » هدیه یتیم به جبهه

در ایّام جنگ، نامه ای از دختری 9 ساله خطاب به رزمندگان به دستم رسید که مضمونش چنین بود:

با سلام به امام زمان علیه السلام و رهبر کبیر انقلاب، اسم من زهرا است، این هدیه را که مقداری نان خشک و بادام است برای شما می فرستم، پدرم می خواست به جبهه بیاید ولی تصادف کرد و جان سپرد. من 9 سال دارم، نصف روز به مدرسه می روم و نصف روز قالیبافی می کنم. من و مادرم روزه می گیریم تا خرجی خود را تهیه کنیم.

ما پنج نفر هستیم که همگی کار می کنیم، من 92 روز کار کرده ام تا توانستم برای شما رزمندگان نان و بادام بفرستم. از خدا می خواهم که این هدیه را از یک یتیم قبول کند، سلام مرا به کربلا برسانید.

95- ایثار یک مبلّغ

خاطرات (جلد دوم) » ایثار یک مبلّغ

طلبه ای می گفت: به روستایی رفتم که آب آشامیدنی نداشتند و هر روز زن و مرد با الاغ و قاطر به چند کیلومتری می رفتند تا از چشمه ای آب بردارند. من این صحنه را که دیدم خیلی دلم سوخت، به قم آمده خانه مسکونی خود را فروختم و پولش را خرج لوله کشی فاصله چشمه تا روستا کردم. خانه را فروختم اما یک روستا دارای آب شد. ایشان تا پایان عمر خانه نداشت.

بعد از مرگش من این داستان را در تلویزیون تعریف کردم، یکی از بینندگان داوطلب شد که برای فرزندانش خانه ای بخرد.

96- کیفر بی ادبی

خاطرات (جلد دوم) » کیفر بی ادبی

ایام سوگواری حضرت رضاعلیه السلام بود. چند جوان برای عیاشی به طرف دشت و صحرا حرکت کردند.

یکی از آنان گفت: امروز روز شهادت امام رضاعلیه السلام است، بیائید حریم نگهداریم. دو نفر از جوانها با جسارت وبددهنی بدنبال بدمستی رفتند.

همین که مشغول تفریح و عیّاشی شدند، صاعقه ای آمد و آن دو را سوزاند و بقیه مریض شدند و تنها جوان اوّلی جان سالم بدر برد.

ص: 24

97- استدلال عوام

خاطرات (جلد دوم) » استدلال عوام

ماه محرم بود. هیئت حضرت ابوالفضل در حسینیه مشغول عزاداری بودند. جمعیّت زیاد اما فرش کم، رئیس هیئت به امام جماعت گفت: حاج آقا نمی شود فرشهای مسجد را به حسینیه برد؟

آقا گفت: این فرشها وقف مسجد است و چیزی که وقف است نمی شود در جای دیگر استفاده کرد. رئیس هیئت گفت: برو آشیخ، ابوالفضل دو دستش را برای خدا داد، خدا دوتا زیلویش را برای ابوالفضل نمی دهد؟!

98- کیسه کِش، نه نماز شب خوان

خاطرات (جلد دوم) » کیسه کِش، نه نماز شب خوان

یکی از علمای اصفهان به حمام رفت. حمامی خواست خدمتی کرده باشد، یک نفر را که نماز شب می خواند آورد و به آقا گفت: این مرد نماز شبش ترک نمی شود. آقا گفت: من نماز شب خوان نخواستم، کیسه کش خواستم.

آری، افرادی در عبادت خوش عبادتند، ولی در کار رسمی خود ناتوانند.

99- در محضر خدا با کُت پاره

خاطرات (جلد دوم) » در محضر خدا با کُت پاره

یکی از دوستان می گفت: با یک کت پاره نماز می خواندم. یک مرتبه زنگ منزل به صدا درآمد، تا فهمیدم مهمان کیست، نماز را با سرعت تمام کرده کُت را عوض کردم و با کت تمیز و قشنگ به استقبال مهمان رفتم. ناگهان خودم را سرزنش کردم و گفتم: ای وای بر من! در محضر خدا با کت پاره؛ نزد مردم با لباس نظیف و قشنگ!

از این رفتارم خیلی خجالت کشیدم.

100- شرافت آزادی

خاطرات (جلد دوم) » شرافت آزادی

مرحوم آیت اللّه طالقانی می فرمود: اگر گربه ای را در قفس بیندازند و هر روز تکه گوشتی به او بدهند، باز می آید پشت پنجره و میومیو می کند. یعنی می خواهم بیایم بیرون. هرچه به او گوشت بدهند باز میومیو می کند.

اگر به او بگویند: بیرون بیایی از گوشت خبری نیست، در محاصره اقتصادی می افتی. باید توی کوچه ها کاغذ بخوری، چیزی گیرت نمی آید. باز می گوید میو میو. یعنی آزادی. همراه با گرسنگی، شرافت دارد به قفس همراه با گوشت.

ص: 25

101- به نام خدا یا به نام شاه

خاطرات (جلد دوم) » به نام خدا یا به نام شاه

در زمان طاغوت روزی مرحوم راشد در دوران نمایندگیش در مجلس، پیش از سخنرانی گفته بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. عدّه ای از وکلا بلند شده و اعتراض کردند که مگر اینجا مجلس روضه است که بسم اللّه می گویی، بگو به نام نامی شاهنشاه... !

102- حمایت از حیوانات نه انسان ها

خاطرات (جلد دوم) » حمایت از حیوانات نه انسان ها

شخصی می گفت: من گماشته خاندان سلطنتی بودم. یک بار سگ دربار مریض شد. پس از عکسبرداری معلوم شد که دریچه قلبش گشاد شده است. با هواپیما سگ را برای درمان به آلمان بردند و خانواده سلطنتی همه متأثّر بودند. در حالی که در همان موقع خواهر من کلیه هایش از کار افتاده بود و من التماس می کردم و کمک می طلبیدم و چون امکان بردن به خارج نبود، خواهرم مُرد.

103- صرفه جویی در موشک

خاطرات (جلد دوم) » صرفه جویی در موشک

خدا رحمت کند شهید قهرمان شیرودی را. موقع حمله به تانک های دشمن خیلی نزدیک آنان می شد، به او گفتند: ممکن است خودت مورد هدف قرار بگیری! گفت: در محاصره اقتصادی هستیم و موشک کم داریم، پس باید سعی کنیم موشک را به هدف بزنیم، می ترسم از دور بزنم به هدف نخورد.

104- پنج دقیقه ها

خاطرات (جلد دوم) » پنج دقیقه ها

دانشمندی کتابی نوشته است به نام «پنج دقیقه های قبل از غذا». دلیلش این بود که وقتی می خواست غذا بخورد، تا آوردن غذا دقایقی طول می کشید، او از این فرصت استفاده کرده وبه مطالعه پرداخته ونکات جذّاب

کتاب های مفید را استخراج می نمود و مجموعه ای تحت عنوان پنج دقیقه های قبل از غذا منتشر کرد.

105- پاداش ده برابر

خاطرات (جلد دوم) » پاداش ده برابر

یکی از علمای قم می گفت: در حجره نشسته بودم و پنج ریال بیشتر نداشتم. شخصی آمد و پول خواست، من همان پنج ریال را به او دادم.

مشغول مطالعه شدم که ناگهان صدای در آمد و کسی گفت: می خواهم پنج تومان به شما بدهم. پنج تومان را داد و من هم تشکّر کردم.

دیری نگذشت که نفر سوّمی وارد شد و گفت: پنج تومان قرض می خواهم. من پنج تومان را تقدیم او کرده و مشغول مطالعه شدم و چون شام شب نداشتم، خوابم برد. صبح زود راهی حرم حضرت معصومه علیها السلام شدم. بعد از زیارت آقایی آمد وپنجاه تومان به من داد. در راه برگشت

ص: 26

شخصی به من رسید و گفت: پنجاه تومان داری به من قرض بدهی. دیدم پنج ریالی را به خاطر خدا دادم، ده برابر برگشت. پنح تومان را به خاطر خدا دادم، ده

برابر برگشت. امّا الآن نیّتم خدا نیست، بلکه پنجاه تومانی را می دهم تا پانصد تومانی برگردد. چون قصد قربت نداشتم، ندادم.

106- دعا برای صوت قرآن

خاطرات (جلد دوم) » دعا برای صوت قرآن

شب بیست ویکم ماه رمضان، بعد از مراسم احیا وقرآن سر گرفتن، از جوانی پرسیدم: امشب از خدا چه خواستی؟

گفت: از خدا خواستم صدای خوبی به من بدهد که بتوانم قرآن را زیبا تلاوت کنم!

107- الهام شهادت

خاطرات (جلد دوم) » الهام شهادت

آیت اللّه اشرفی اصفهانی، پیرمرد نودساله و عالم وارسته ای که عمری نماز شبش ترک نشده بود می گفت: می بینم که من چهارمین شهید محراب باشم(1)، آری خداوند درهای غیب را به رویش گشوده بود.

108- رشوه یا حق التسریع؟

خاطرات (جلد دوم) » رشوه یا حق التسریع؟

آدمیزاد موجود عجیبی است. شخصی در استانداری به یکی از کارمندان مبلغی پول داد. کارمند گفت: رشوه می دهی؟ گفت: نه. این حق التسریع است!! یعنی هم رشوه می دهد، هم اسمش را عوض می کند.

109- رشوه در قالب کمک به محرومان

خاطرات (جلد دوم) » رشوه در قالب کمک به محرومان

چند وقت پیش شخصی رفته بود نزدِ یکی از علمایی که مسئولیّتی هم داشت و گفته بود: خوابی دیده ام که مبلغی به حساب 100 امام که برای کمک به مسکن محرومان است، واریز کنم، مقداری هم به جنگ کمک کنم. ضمناً یک قطعه زمین دارم در فلان جا مشکلی قانونی پیدا کرده است.

عالم زیرک گفته بود: تمام حساب 100 و کمک به جبهه برای این بود که می خواهی از این راه مشکل زمین خود را حل کنی؟!

ص: 27

110- شفای درد چشم

خاطرات (جلد دوم) » شفای درد چشم

آیت اللّه العظمی بروجردی قدس سره دچار درد چشم شده بودند. مجلس روضه خوانی در خانه ایشان بر پا بود و دسته های سینه زنی یاحسین! یاحسین گویان وارد خانه می شدند. ایشان مقداری از خاک پای یکی از عزاداران را به چشم خود می مالد و درد چشم ایشان خوب می شود و تا سن 90 سالگی هیچ گاه دچار چشم درد نشده و بدون عینک خط ریز را می خواند.

111- قرآن بخوان

خاطرات (جلد دوم) » قرآن بخوان

شخصی از یکی از علمای بزرگ پرسید: می خواهم کتابی که هیچ عیب و ایرادی نداشته باشد بخوانم؟ گفت: قرآن بخوان.

112- انسان، بنده احسان است

خاطرات (جلد دوم) » انسان، بنده احسان است

پیرمرد ریش سفیدی می گفت: در ماشین نشسته بودم که دختر بدحجابی کنار من نشست. مردم داخل اتوبوس خندیدند. دیدم نشستن منِ ریش سفید در کنار این دختر بدحجاب مناسب نیست. خواستم بلند شوم، دیدم صندلی خالی نیست. برای اینکه ثابت کنم او با من نیست، پشتم را به او کردم.

بلیط اتوبوس دستم بود، شاگرد راننده بلیطها را جمع می کرد، دستم را دراز کردم که بلیط بدهم، گفت: خانم بلیط شما را حساب کردند.

دیدم بد شد. کمی کتفم را چرخاندم و گفتم: خانم ببخشید. گفت: اختیار دارید، شما پدر ما هستید و احترام شما برما واجب است.

پیش خود گفتم: «الانسان عبید الاحسان» انسان بنده محبّت و احسان است و با اندکی محبّت می توان در دلها نفوذ کرد.

113- حمایت از حیوان

خاطرات (جلد دوم) » حمایت از حیوان

یکی از علمای بزرگ(2) کنار باغچه نشسته بود و مطالعه می کرد. بعد از ساعتی به طبقه دوّم منزل رفت، آنجا دید مورچه ای روی قبای اوست. دامن قبا را نگه داشته پائین آمد و مورچه را کنار باغچه رها کرد و گفت: ترسیدم اگر در طبقه بالا رهایش کنم، لانه اش را گم کند.

114- با ابوالفضل قهر نکن

خاطرات (جلد دوم) » با ابوالفضل قهر نکن

شیخ عبدالرحیم شوشتری یکی از شاگردان شیخ انصاری قدس سره در نجف مشکل مسکن داشت، برای حل این مشکل گاهی می آمد حرم حضرت

علی علیه السلام و گاهی حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام. روزی در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام، عربی بیابانی را دید که بچه فلجش را آورد کنار ضریح و گفت: یا ابوالفضل بچه ام را خوب کن، بچه شفا پیدا کرد و خوب شد و رفت.

عالم شوشتری گفت: یا ابوالفضل پس ما چه؟ این عرب دیر آمد وزود رفت، من که دیگر به حرمت نمی آیم. این حرف را زد و در حالی که هیچ کس از حاجت او اطلاعی نداشت، راهی نجف شد.

وقتی وارد جلسه درس شیخ انصاری شد، شیخ دو کیسه پول به او داد و گفت: این پول را بگیر و برای خود خانه ای بخر، امّا با ابوالفضل قهر نکن!

115- کفش پاره

خاطرات (جلد دوم) » کفش پاره

سوّمین بار بود که امام خمینی قدس سره کفش خود را برای تعمیر می فرستاد، اما کفاش نمی دانست که صاحب کفش امام است. کفاش گفت: آقا این کفش را دوبار پیش من آورده اند و تعمیر کرده ام دیگر بس است.

آری، امام خمینی که رژیم شاهنشاهی را واژگون و جمهوری اسلامی را بنیانگذاری کرد، چنین ساده می زیست. به راستی او فرزند همان مولایی است که فرمود: آنقدر کفشم را وصله کرده ام که از تکرار آن خجالت می کشم.

116- بخشیدن عبا

خاطرات (جلد دوم) » بخشیدن عبا

روزی شهید آیهاللّه سعیدی بدون عبا از مسجد برگشت؛ گفتند: آقا عبایت کو؟ گفت: دیدم کنار خیابان بینوایی می لرزد با خود گفتم: اگر در قیامت از تو بپرسند که شخصی از سرما می لرزید و تو، هم قبا داشتی و هم عبا؛ چه جوابی می دهی؟ لذا عبایم را به او دادم.

117- احترام به پیشینیان

خاطرات (جلد دوم) » احترام به پیشینیان

بعضی از دعاها را مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان نیاورده است. از آن مرد بزرگ پرسیدند: چرا چنین دعاهایی را نیاورده اید؟

فرمود: اگر همه دعاها را در مفاتیح بنویسم، مردم کتاب های دعای قبلی را فراموش می کنند و من برای اینکه نام علمای قبلی و آثارشان فراموش نشود، بعضی از دعاها را به کتاب های دیگر حواله داده ام.

ص: 29

118- آمدن برای خدا، رفتن برای خدا

خاطرات (جلد دوم) » آمدن برای خدا، رفتن برای خدا

برای یکی از علمای نجف مهمانی آمد. آیت اللّه دو اتاق داشت که یکی آفتاب و دیگری در سایه بود. هوا هم خیلی گرم بود و خانم آیت اللّه مریض و در اتاق سایه مشغول استراحت بود. آیت اللّه از خانم خواست به اتاق آفتاب برود. مهمان گفت: من مشتاق دیدار شما بودم و برای خدا به زیارت شما آمده ام.

آیت اللّه گفت: اگر به خاطر خدا آمده ای به خاطر خدا هم برو، چون زن مریضم را در اتاق آفتاب گیر نگه داشته ام. «اِذا قیلَ لَکُمْ اِرْجعُوا فارْجعوا»

119- هیچی به هیچی؟!

خاطرات (جلد دوم) » هیچی به هیچی؟!

یکی از دوستان طلبه می گفت: رفته بودم تبلیغ. هرچه منبر می رفتم کسی پول نمی داد.

روزی به میزبان گفتم: استاد ما در حوزه علمیه به ما گفته هرجا که برای تبلیغ می روید پول نگیرید. آیا به شما هم گفته پول ندهید؟! گفت: نه. گفتم: حالا ما چیزی نمی گوئیم شما هم هیچی به هیچی!

هر وقت کار نداری به درس می آیی؟

یکی از اساتید حوزه علمیه قم می گفت: به طلبه ای گفتم: دیروز کجا بودی که در درس حضور نداشتی؟ گفت: دیروز کار داشتم.

گفتم: پس تو هر وقت کار نداری به درس می آیی؟!

120- نماز کنار سفره

خاطرات (جلد دوم) » نماز کنار سفره

یکی از علمای بزرگ، روزی پس از ساعت ها درس و بحث به منزل می آید، سفره غذا پهن می شود؛ عالم فرزانه می بیند که چند دقیقه ای تا آمدن غذا فرصت هست، کنار سفره به نماز می ایستد. خانم می پرسد:

آقا مگر نماز نخوانده اید؟ می فرمایند: چرا نماز خوانده ام، امّا می ترسم روز قیامت از این چند دقیقه سؤال کنند که چرا عمرت تلف شد؟

121- اگر بگویم نمی دانم اشکالی ندارد؟!

خاطرات (جلد دوم) » اگر بگویم نمی دانم اشکالی ندارد؟!

از مرحوم علامه طباطبایی صاحب تفسیرالمیزان سؤالی کردند. ایشان فرمود: اگر بگویم نمی دانم اشکالی ندارد؟ گفتند: خیر آقا. فرمود: نمی دانم.

ص: 30

122- شادی دشمن

خاطرات (جلد دوم) » شادی دشمن

دیماه سال 56 بود. فرزند یکی از مدرسین حوزه قم که از جمله شهدای 19 دی بود، جنازه اش را به بهشت زهرا آوردند، در حالی که پدرش تحت تعقیب ماموران رژیم شاه بود. پدر خودش را به بالین فرزند که دانشجوی سال اوّل بود رساند، ولی هیچ گریه نکرد و گفت: خدایا راضی هستم.

بعد از چند روز حضرت امام از نجف برای ایشان نامه نوشت که خوشحال شدم گریه نکردی، چون اگر گریه می کردی دشمن شاد می شد.

آن روز فهمیدم که چرا حضرت امام قدس سره در فراق فرزندش - سیدمصطفی - گریه نکرد.

123- مطالعه با تمام وجود

خاطرات (جلد دوم) » مطالعه با تمام وجود

از مرحوم علامه محمدتقی جعفری شنیدم که می فرمود: در نجف مشغول مطالعه بودم و در حین مطالعه فتیله چراغ نفتی بالا آمده و دود زده بود. دود همه اتاق را گرفته و به خارج اتاق رفته بود، طلبه ها به حجره من هجوم آوردند و در را باز کردند، دیدند که من مشغول مطالعه هستم. وقتی از اتاق بیرون آمدم تازه فهمیدم اتاقم پر از دود بوده است ولی من غرق مطالعه بوده ام و متوجّه آن نشده ام.

124- شهید عفّت

خاطرات (جلد دوم) » شهید عفّت

در خوزستان دو خواهر آموزشیار برای رفتن به روستا سوار اتومبیل وانتی شدند. سر دوراهی که می رسند می خواهند پیاده بشوند، اما راننده ماشین را سرعت داده و می گذرد. هرچه خواهران نهضتی مشت به شیشه می زنند راننده نمی ایستد.

بالاخره یکی از خواهران خود را از ماشین پرت می کند و شهید می شود. بدنبال او دوّمی نیز چنین می کند.

در حدیث آمده است: کسی که در راه حفظ عفّت کشته شود، شهید است.

125- شاگردپروری استاد

خاطرات (جلد دوم) » شاگردپروری استاد

روزی یکی از شاگردان، تقریرات و نوشته های خود را تقدیم استاد کرد.

استاد نوشته ها را مطالعه کرده و گفت: درس را خوب نوشته ای، ولی دلم می خواست یکی دو تا اشکال هم به حرفهای من می کردی، تا فکرت باز شود. من هرچه گفته ام تو نوشته ای، این دلیل آن است که درس را فهمیده ای، امّا ابتکار نداری.

ص: 31

126- تأثیر اخلاق خوب

خاطرات (جلد دوم) » تأثیر اخلاق خوب

یکی از برادران نقل می کرد: در حالی که سران توده ای ها مثل کیانوری و احسان طبری اعترافاتی کرده و طی مصاحبه ای مطالبی را گفته بودند، یک نفر از توده ای ها خیلی یک دنده بود و اصلا همکاری نمی کرد.

پاسدار مسئول حفاظت زندان به او می گوید: بزرگ ترهای شما اعتراف کرده اند، تو هم بگو و اعتراف کن، به نفع خودت است. او آب دهان به صورت آن برادر می اندازد. زندانبان در مقابل آن برخورد می گوید: «والکاظمین الغیظ».

توده ای که باسواد بوده و معنای آیه را فهمیده بود، گریه کنان به کناری می رود و به آن برادر پاسدار می گوید: هیچ چیز مرا تسلیم نکرد، امّا این برخورد تو، مرا تسلیم کرد.

127- روح بلند

خاطرات (جلد دوم) » روح بلند

خدمت علامه طباطبایی قدس سره گفته شد، شخصی علیه تفسیرالمیزان کتابی نوشته است. ایشان بدون اینکه غیظ کند و عصبانی شود فقط دو کلمه فرمودند: بسیار خوب.

128- مواظبت از نفس

خاطرات (جلد دوم) » مواظبت از نفس

افتتاح اوّلین دوره مجلس شورای اسلامی بود. نمایندگان در حسینیه جماران خدمت امام رسیدند و نماینده اوّل تهران در تجلیل از حضرت امام سخنانی ایراد کرد و ضمن سخنانش گفت: بنفسی انت، بنفسی انت. یعنی جان من به قربانت. امام فرمود: من گله دارم از این سخنان، می ترسم حرفهای شما در روح من اثر بگذارد.

امام از همان روز اوّل، مواظبت از نفس و خطر ریاست را به نمایندگان گوشزد کردند.

129- امام حسین در انتظار مهمان

خاطرات (جلد دوم) » امام حسین در انتظار مهمان

عملیات والفجر بود که برای دیدن رزمندگان به جبهه رفته بودم. صحبت از گردان شهادت شد. گفتند: برای شکستن خط، 250 نفر داوطلب شهادت لازم داریم، انبوهی از جمعیت هجوم آورده و بر سر انتخاب افراد دعوا شد تا اینکه با قرعه 250 نفر را انتخاب کردند.

شب قبل از آن، یکی از رزمندگان در عالم خواب می بیند که امام حسین علیه السلام حرم را جارو می کند. می گوید: دویدم جارو را از آن حضرت بگیرم. حضرت فرمود: نه، یاران باوفای من دارند می آیند، می خواهم خودم حرم را برای زائرانم جارو کنم.

ص: 32

130- اینهم تصادف بود؟!

خاطرات (جلد دوم) » اینهم تصادف بود؟!

در زمان قدیم - در حدود 40 سال قبل - رئیس اداره فرهنگ کاشان برای بازدید از مدرسه ای راهی روستا شد. به محض اینکه مدیر مدرسه سر و کله رئیس را دید، دست پاچه و هاج و واج شد. رئیس، وارد کلاس شد. دید معلّم نیست، مدیر گفت: جناب رئیس این اتّفاقی است. رئیس شروع کرد به سؤال کردن از بچه ها، از اتّفاق یکی از بچه های تنبل را صدا زد. مدیر مدرسه پیش خود گفت: اینهم از شانس بد من! تا رئیس رویش را برگرداند، مدیر

مدرسه به بچه تنبل گفت: بنشین و به یکی از شاگردان زرنگ گفت: بلند شو. ئیس برگشت و گفت: ببینم کی به تو گفت بلند شوی؟ شاگرد گفت: آقای مدیر.

رئیس فرهنگ رو کرد به مدیر مدرسه و گفت: آقای مدیر! اینهم تصادفی بود؟!

چه خوب است انسان وقتی تقصیری دارد به جای توجیه، اقرار کند. زیرا اقرار به خطا، نشانه جوانمردی است.

131- کیفر مسخره کردن

خاطرات (جلد دوم) » کیفر مسخره کردن

شخصی بود که در گفتن «ولاالضالین» وسواس داشت و در نماز بعد از «غیر المغضوب علیهم» می گفت: ولاالض، ولاالض، ولاالض شخص دیگری که پشت سرش بود او را مسخره کرده می گفت: مرض، مرض، مرض. دیری نگذشت که مسخره کننده به همین بلا مبتلا شد و در همین کلمه در نماز دچار وسواس شد.

132- تقلید از چه چیزی

خاطرات (جلد دوم) » تقلید از چه چیزی

شخصی بعد از ناهار مقیّد بود بخوابد. از او سؤال شد چطور شد شما بعداز ناهار می خوابی؟ گفت: شنیده ام که امام بعد ازناهار می خوابیدند.

گفتم: چطور شما فقط از خواب امام، تقلید می کنی؟ چرا نماز شب امام را نمی بینی؟

133- مصداق برادری اسلامی

خاطرات (جلد دوم) » مصداق برادری اسلامی

آیت اللّه مشکینی می فرمود: در حجره چند تا طلبه بودیم و هرچه پول داشتیم زیر فرش می گذاشتیم و می گفتیم: هرکه هرچه نیاز دارد بردارد و خرج کند. اصلاً نمی پرسیدیم این پول مال که بود؟ و چه مقدار برداشته می شود؟

باید برسیم به آنجایی که همه با هم یکی باشیم.

ص: 33

134- ابتکار علامه جعفری

خاطرات (جلد دوم) » ابتکار علامه جعفری

از علامه محمدتقی جعفری قدس سره پرسیدم: چطور شما از بین این همه کتاب مثل قرآن و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه، شرح بر مثنوی را نوشتید.

ایشان فرمودند: من فکر کردم چکار کنم که مطالب و معارف اسلامی به سایر کشورها هم صادر و به گوش دیگران برسد، دیدم یکی از مهم ترین آثار ادبی که در دنیا و مجالس و محافل و کتابخانه ها جای خود را باز کرده، کتاب مثنوی مولوی است که دارای معارف زیادی نیز هست. گفتم: من اگر بر این کتاب شرح بنویسم و با استفاده از قرآن و روایات، معارف اسلام را بیان کنم، این شرح در تمام دنیا کنار آن متن قرار خواهد گرفت.

چون در کنار هر کتاب مرجعی شرح آن نیز لازم است و هر کس به شرح مراجعه کند، به آن مطالب هم برخورد خواهد کرد.

بعد ایشان فرمودند: البّته از الآن تصمیم گرفتم شرحی هم بر نهج البلاغه بنویسم و دیدیم که اینکار را هم کردند و در مجلّدات زیادی شرح بر نهج البلاغه نوشتند.

135- ناراحتی امام

خاطرات (جلد دوم) » ناراحتی امام

مقام معظم رهبری فرمودند: زمان ریاست جمهوری روزی خدمت امام قدس سره رسیدم دیدم خیلی ناراحت هستند. به ایشان عرض کردم شما ناراحت هستید؟ ایشان سه دفعه فرمودند: بله خیلی ناراحتم،...

مرخص شدم ودر اطاق دیگر مرحوم سید احمد آقا را دیدم، گفتم: آقا امروز ناراحت هستند! گفت: بله چون یکی از اولیای خدا از دنیا رفته است.

بعد متوجّه شدم آن ولیّ خدا چند ماه قبل به من گفت: آقای قرائتی! من عمری برای نسل کهنه نماز خوانده ام اگر بمیرم و از من سؤال کنند که برای نسل جوان چه کرده ای جوابی ندارم! من نیز برای نماز جماعت و

هدایت و تبلیغ نسل جوان مدرسه ای را به ایشان معرّفی کرده و ایشان مشغول شدند.

136- گریه مرجع

خاطرات (جلد دوم) » گریه مرجع

پلیس مخفی رژیم گذشته (ساواک)، برای جذب طلاب ضعیف الایمان دفتری در قم تأسیس کرده بود. روزی آیت اللّه العظمی گلپایگانی قدس سره قبل از شروع درس قدری گریه کردند. (من هم آن روز در درس حاضر بودم.) طلبه ها گیج شده بودند که راز گریه آقا چیست؟

آقا لب به سخن گشود و فرمودند: شنیده ام چند نفر آخوند پول گرفته و خود را به رژیم شاه فروخته اند! من اعلام می کنم، هر طلبه ای که پول طاغوت را گرفت و رفت، نگوید رفتم، بلکه بگوید: من قابل نبودم و امام زمان علیه السلام مرا از حوزه بیرون انداخت.

ص: 34

137- السلام علیک یا مظلوم

خاطرات (جلد دوم) » السلام علیک یا مظلوم

از خاطرات جالبی که از حوزه نجف به یاد دارم، چگونگی به زیارت آمدن مرحوم علامه امینی صاحب کتاب الغدیر بود. وقتی آن مرد بزرگ به حرم حضرت امیرعلیه السلام می آمد، کنار ضریح می ایستاد و می گفت: «السلام علیک یا مظلوم» و زار زار گریه می کرد.

138- تربیت اسلامی

خاطرات (جلد دوم) » تربیت اسلامی

در نجف بودم که مرحوم شیخ عباسعلی اسلامی (بنیانگذار مدارس تعلیمات اسلامی در ایران) به نجف آمدند و قصه ای را تعریف کردند بسیار آموزنده، ایشان فرمودند:

من مسئول مدارس اسلامی هستم، یک نفر غیرمسلمان به من مراجعه کرده و مقداری پول به من داد تا خرج مدرسه کنم. گفتم: مدرسه ما فقط دانش آموز مسلمان می پذیرد. انگیزه شما از کمک به این مدرسه چیست؟

گفت: درست است که من غیرمسلمانم، امّا بچه هایی که در همسایگی ما زندگی می کنند و به مدرسه شما می آیند، به قدری با تربیت و مؤدّب هستند که در بچه های من هم اثر گذاشته اند.

139- سیّد جمال در اروپا

خاطرات (جلد دوم) » سیّد جمال در اروپا

سیّد جمال الدین اسدآبادی در اروپا به مجلس مهمانی دعوت شده بود. همه با قاشق و چنگال غذا می خوردند، امّا ایشان آستین را بالا زده دست هایش را خوب شست و شروع کرد با دست غذا خوردن. اروپائیان خندیدند. ایشان گفت: نخندید، من می دانم دست هایم را چگونه شسته ام، امّا شما نمی دانید این قاشق ها را چگونه شسته اند!

140- آوازه روح اللّه در آفریقا

مردی آفریقایی که پی در پی بچه هایش می مردند، آرزو داشت صاحب فرزندی شود، تا اینکه خداوند به او فرزندی داد. روزی که فرزندش به دنیا آمد اتّفاقاً رادیو را روشن کرد نام روح اللّه خمینی را شنید، گفت: نام بچه ام را روح اللّه گذاشتم. به لطف خدا، فرزند زنده ماند.

او پس از چندی همه مرغ و خروس های خانه را جمع کرده به سفارت ایران آورد و به سفیر گفت: می خواهم اینها را برای امام خمینی هدیه بفرستم. چون با نام گذاری او بر فرزندم، خداوند عنایت ویژه ای به من نموده است.

141- نعمت های سیاسی

خاطرات (جلد دوم) » نعمت های سیاسی

در سفری که به یکی از کشورهای اسلامی داشتم، جوانی به من گفت: ما در اینجا فقط حق داریم در مسجد اذان بگوئیم. اگر ممکن است دولت ایران از دولت ما بخواهد که اجازه دهند ما مسلمانان، بیرون از مسجد هم اللّٰه اکبر بگوئیم! آنگاه از من پرسید: راست است که در ایران در خیابان ها نمازجمعه می خوانند؟ گفتم: بله. گفت: شما در نور هستید و ما در ظلمت.

142- والیبال قبل از عملیات

خاطرات (جلد دوم) » والیبال قبل از عملیات

از صحنه های عجیبی که در جبهه دیدم، این بود که گروهی در آستانه عملیات و رفتن به خط مقدم بودند. به آنان خبر دادند: برای انتقال شما 40 دقیقه دیگر ماشین می آید. آنان گفتند پس می توانیم یک دست والیبال بازی کنیم. توپ را برداشتند و شروع به بازی کردند و من متعجّب بودم که اینها چه آرامش عجیبی دارند!!

143- خنده شهید

خاطرات (جلد دوم) » خنده شهید

ایام نوروزی خدا توفیق داد در جبهه بودم، خاطره زیبائی را درباره پدر دو شهید شنیدم که می گفتند: وقتی پسر دوّمش را در قبر گذاشته اند، شهید خندیده است.

تلفن کرده و به ملاقات آن پدر بزرگوار رفتیم او می گفت: پسرم چهار سال در جبهه بود تا اینکه در عملیات والفجر 8 به شهادت رسید، دوستانش از زمان شهادت تا سردخانه و قبل از دفن عکس هایی از او گرفته بودند. او عکس ها را به ما نشان داد و ادامه داد: وقتی شهید را در قبر گذاشتیم، دیدیم می خندد، این هم عکسش!

مدّتی گذشت، وصیت نامه او را پیدا کردیم، نوشته بود: آرزو دارم وقتی مرا در قبر گذاشتند بخندم! و بدین گونه او به آرزویش رسید.

خاطرات (جلد دوم) » کرامتی از امام

به سر یکی از برادران رزمنده ترکشی اصابت کرده بود و پزشکان از بهبودی او قطع امید کرده بودند. بعضی از دوستان گفتند او را نزد امام ببرید تا ایشان دعایی بفرمایند شاید فرجی حاصل شود.

وقتی خدمت امام رسیدند، ایشان با محبّت خاصی که به رزمندگان داشتند به چند حبّه قند دعائی خواندند. قند متبرّک شده را به برادر مجروح دادند، یکباره حالش عوض شد و رو به بهبودی نهاد. هنگامی که پزشکان دوباره او را معاینه کردند گفتند: این به معجزه بیشتر شبیه است.

ص: 36

145- عنایت به خانواده شهدا

خاطرات (جلد دوم) » عنایت به خانواده شهدا

همسر یکی از شهدای لبنان برای حضرت امام نامه ای نوشته بود و در نامه اش از حضرت امام مهر کربلا خواسته بود. امام به محض اینکه به درخواست این همسر شهید رسیدند، نامه را ناتمام گذاشته و مهری آماده کردند تا برای او ارسال کنند.

146- سخت گیری در بیت المال

خاطرات (جلد دوم) » سخت گیری در بیت المال

یکی از نمایندگان حضرت امام قدری بریز و بپاش می کرد، امام فرمودند: به ایشان بگویید تا ده روز دیگر بیایند و صورت حساب ها و هزینه هایی را که از وجوهات (خمس، سهم امام) داشته اند بیاورند. بعد فرمودند: من در بیت المال با کسی شوخی ندارم، به من اطلاع داده اند زندگی ایشان معمولی نیست.

147- گردنبند قیمتی

خاطرات (جلد دوم) » گردنبند قیمتی

خانمی از ایتالیا گردنبندی قیمتی برای حضرت امام به رسم هدیه فرستاده بود، گردنبند روی میز حضرت امام بود تا اینکه دختر شهیدی به ملاقات امام آمد، امام گردنبند را به او هدیه کرد.

148- سوخت گیری با قرآن

خاطرات (جلد دوم) » سوخت گیری با قرآن

از تلاوت قرآن حضرت امام خمینی قدس سره بسیار شنیده ایم. یکی از فقهای شورای نگهبان می گفت: امام روزی چندبار قرآن می خواند، وسط کارهای اجتماعی اش می نشست و قرآن می خواند.

آری، انسان تا سوخت گیری نکند، قدرت حرکت ندارد. اگر پیوسته براند سوخت تمام می شود و به روغن سوزی می افتد.

149- شرط برای تفریح

خاطرات (جلد دوم) » شرط برای تفریح

حضرت امام خمینی قدس سره در کنار درس و بحث به تفریح هم علاقه داشت. در جوانی روزهای جمعه با طلاب برای تفریح از شهر خارج می شدند، امّا قبل از حرکت می فرمود: به چند شرط با شما بیرون می آیم:

1- نماز را اوّل وقت بخوانیم.

2- در تفریح از کسی غیبت نشود.

ص: 37

150- باز این سیّد نمازش را نخوانده

خاطرات (جلد دوم) » باز این سیّد نمازش را نخوانده

یکی از علمای قم می گفت: در مدرسه دارالشفا نزد امام خمینی قدس سره درس می خواندم، اواسط درس متوجّه شدم که نمازم را نخوانده ام، نزدیک غروب آفتاب بود. پیش خود گفتم اگر وسط درس بلند شوم زشت است، به نظرم رسید دستمالی جلوی بینی ام بگیرم و به بهانه خون دماغ جلسه را ترک کنم. یکباره امام فرمود:

باز این سیّد نمازش را نخوانده است!!

151- مظلومیّت دینداران

خاطرات (جلد دوم) » مظلومیّت دینداران

در رژیم طاغوت، وزیر آموزش و پرورش به مدیر یکی از دبیرستان های دخترانه به اعتراض گفته بود: چرا دانش آموزان شما با چادر تردّد می کنند؟ مدیر گفته بود: آقای وزیر! فرض کنید ما هم یک اقلّیت مذهبی هستیم، آنها در دین خود آزاد هستند، لااقل به اندازه یهودی ها به ما آزادی بدهید!

152- وقت ورزش

خاطرات (جلد دوم) » وقت ورزش

عده ای از سران کشور خدمت حضرت امام بودند که یک مرتبه امام ساعتشان را نگاه کرده فرمودند: دیر شد، پرسیدند: آقا چی شده؟! فرمود: وقت ورزش دیر شد.

153- گوهر وقت

خاطرات (جلد دوم) » گوهر وقت

وقتی که امام خمینی قدس سره را به ترکیه تبعید کردند، با هواپیمای مسافربری نبردند چون می ترسیدند امام مسافران را به شورش وادارد، لذا با هواپیمای باری بردند. ایشان از فرصت استفاده کرده وباب سخن را با خلبان باز می کند.

وقتی به ترکیه رسیدند، امام را در اتاقی محبوس کردند حتّی اجازه نمی دادند ایشان پرده اتاق را کنار بزنند و از نور آفتاب استفاده کنند و نگهبانی را برای ایشان گماشتند. امام عزیز از این فرصت هم استفاده کرد و باب گفتگو را با نگهبان ترک زبان باز کرده و مرتّب از کلمات ترکی می پرسید.

عجب این که امام در همان اتاق تاریک در طول یک سال دو جلد تحریرالوسیله را نوشتند.

154- عزّت مسلمین

خاطرات (جلد دوم) » عزّت مسلمین

کانون پرورش فکری کودکان ونوجوانان از حضرت امام سؤال کردند که می خواهیم بعضی از کتاب های کودکان را از خارج تهیه و به زبان فارسی ترجمه کنیم، تکلیف چیست؟ ایشان فرمودند: به شرطی اینکار را بکنید که کافر را برای بچه مسلمان قهرمان نکنید!

ص: 38

155- استفاده از عمر

خاطرات (جلد دوم) » استفاده از عمر

پزشکان امام خمینی قدس سره به ایشان گفته بودند: شما باید به پشت دراز بکشید و پاهایتان را به صورت دوچرخه حرکت دهید.

یکی از همراهان امام می گفت: وارد اتاق شدم و دیدم امام مشغول انجام این دستور پزشک است. نوه اش را روی سینه اش نشانده، تلویزیون را روشن کرده ولی صدایش را بسته و به صدای رادیو گوش می دهد، ذکر هم می گوید. با خود گفتم: این را می گویند استفاده مفید از عمر.

156- قهر با ظالم

خاطرات (جلد دوم) » قهر با ظالم

در طول 14 سالی که حضرت امام در نجف بودند، هر شب به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می رفتند. یک شب امام به حرم نرفتند، بعداً معلوم شد که در آن شب سفیر ایران یعنی نماینده شاه به حرم آمده و فیلمبرداری می شده است.

157- احترام به اموال عمومی

خاطرات (جلد دوم) » احترام به اموال عمومی

شهید حاج آقا مصطفی خمینی می فرمود: در خدمت حضرت امام در شهر همدان قدم می زدیم، به پارکی رسیدیم که چمن بود. حضرت امام مسافت بسیار طولانی را طی کرد تا پایش را روی چمن نگذارد و فرمود: ما رژیم طاغوت را قبول نداریم، ولی این چمن ها با پول مردم درست شده و من پا روی آن نمی گذارم.

158- عزّت نفس

خاطرات (جلد دوم) » عزّت نفس

زمانی که حضرت امام در نجف بودند، در جلسه ای که همه علما بودند، نماینده صدام وارد شد، البته در آن زمان کسی نمی دانست که صدام چه

جرثومه ای است. عدّه ای جلو پای نماینده صدام بلند شدند، امّا امام بلند نشد!!

159- تواضع عالم

خاطرات (جلد دوم) » تواضع عالم

شور و شوق انقلابی، همه شهرها را فراگرفته بود. جوانان انقلابی جهرم نیز انتظار داشتند حضرت آیه اللّه حق شناس -یکی از علمای وارسته دیار فارس واز عاشقان امام خمینی با حرارت بیشتر وارد صحنه شود، ایشان هم می فرمود: باید از طرف امام دستور برسد تا ما نیز حرکت کنیم.

جوانان انقلابی گفتند: باید حال این پیرمرد را بگیریم، به در خانه او رفتند و گفتند: شما آخوند انقلابی نیستی، شما آخوند عصر ناصرالدین شاه هستی، شما به درد صد سال پیش می خوری.

ایشان در جواب آنان با خوشرویی فرمود: به جدّم قسم به درد صد سال پیش هم نمی خورم، حالا بیائید داخل منزل تا با هم یک چایی بخوریم.

ص: 39

جوانها به هم نگاهی کرده و خود را خلع سلاح دیدند.

160- هدیه و پیوند دلها

خاطرات (جلد دوم) » هدیه و پیوند دلها

ایامی که امام خمینی قدس سره در نوفل لوشاتو فرانسه بودند، با تولّد حضرت مسیح علیه السلام مقارن شد، امام فرمودند: هدایا و آجیل و شیرینی هایی که دوستان برای ما آورده اند همه را بسته بندی کنید و به همسایه ها هدیه دهید. امام با این ابتکارش آنچنان دلهای همسایه های مسیحی را جذب کرد که شبی که نوفل لوشاتو را ترک می کرد، با بدرقه پرشکوه و بسیار عاطفی آنان روبرو گشت.

161- خطیب زیرک

خاطرات (جلد دوم) » خطیب زیرک

شهید هاشمی نژاد می فرمود: زمان طاغوت برای سخنرانی بر فراز منبر رفتم، در بین جمعیّت یک نفر ساواکی گفت: برای سلامتی شاهنشاه صلوات ختم کنید. با توجّه به حساسیت رژیم نسبت به من و اینکه دستگاه ضبط صوتی صدای مرا ضبط می کرد، مانده بودم چه کنم؟ و چگونه با این منکر بزرگ برخورد کنم.

روی منبر نشستم و مدّتی با قیافه عبوس و معنادار به شخص ساواکی خیره شدم. با این کار مردم متوجّه او شدند و او خجالت زده و شرمنده شد و بعد شروع به سخنرانی نمودم. مطلبی از من ضبط نشد، امّا تنبیه صورت گرفت.

162- سکوت معنادار

خاطرات (جلد دوم) » سکوت معنادار

در زمان ستم شاهی پهلوی در ماه محرم، هیئت عزاداری در اهواز به راه افتاد، آنان بدون اینکه نوحه ای بر زبان داشته باشند با سکوت محض حرکت می کردند.

ساواک آنها را دستگیر کرد، گفتند: ما که جرم وگناهی انجام نداده ایم و حرفی نزده ایم ! ماموران گفتند: سکوت شما بدتر بود، اگر شعار می دادید از این سکوت بهتر بود، ما از سکوت شما سوختیم.

163- ظلم به افکار عمومی

خاطرات (جلد دوم) » ظلم به افکار عمومی

عالمی فرزانه در مجلسی نشسته بود. بدون هماهنگی با ایشان، گروهی گفتند: صلوات بفرستید تا آقا منبر تشریف ببرند، آقا گفت: من مطالعه نکرده ام و آمادگی ندارم.

گفتند: هر کس می خواهد آقا صحبت کند صلوات بلندتر ختم کند. آقا گفت: من مطالعه ندارم.

بالاخره با صلوات سوّم به زور ایشان را بالای منبر فرستادند. ایشان هم گفت: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» حالا که با زورِ صلوات مرا بالای منبر فرستادید، پس خوب گوش کنید تا مطلبی برایتان

ص: 40

بگويم. بي مطالعه حرف زدن ظلم به افكار مردم است. والسلام عليكم ورحمه اللّه و بركاته. سپس از منبر پايين آمد.

164- فكر بلند

خاطرات (جلد دوم) » فكر بلند

بعضى ها فكرشان خيلى بلند است، مردى مزرعه اى را وقف كرد و گفت: درآمد اين مزرعه را هديه بخريد و روزهاى جمعه به بيمارستان برويد و از بيمارانى كه عيادت كننده ندارند، عيادت كنيد.

165- پاسخ بدى با خوبى

خاطرات (جلد دوم) » پاسخ بدى با خوبى

در بحبوحه انقلاب، شاه به ارتش خود دستور تيراندازى داد و در برابر او امام به مردم گفت: به برادران ارتشى گل بدهيد. يک مرتبه تحوّلى بزرگ در درون ارتش ايجاد شد، سرباز مى خواست تيراندازى كند، ولى گل دريافت مى كرد. اين امر باعث پيوستن بسيارى از نيروهاى ارتشى به جمع مردم شد.

166- درس اخلاق

خاطرات (جلد دوم) » درس اخلاق

پس از اينكه مرحوم شهيد رجائى با رأى ملّت به رياست جمهورى انتخاب شد، خدمت حضرت امام قدس سره رسيد. امام به ايشان فرمود: شما رئيس جمهور ايران شدى، ولى بايد بدانى كه ايران گوشه اى از آسياست، آسيا گوشه اى از زمين، كره زمين گوشه اى از منظومه شمسى، منظومه شمسى گوشه اى از كهكشان و كهكشان گوشه اى از ...

يعنى رياست تو را فريب ندهد و مغرور نكند.

167- آرزوى شهادت

خاطرات (جلد دوم) » آرزوى شهادت

یکی از شاگردان شهید مطهری برای من تعریف می کرد که حدود بیست سال قبل از انقلاب، شهید مطهری نهج البلاغه تدریس می کرد، روزی رسید به خطبه 27 که با این فراز شروع می شود: «امّا بعد فانّ الجهاد باب من ابواب الجنه فتحه اللَّه لخاصه اولیائه» یعنی جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند به روی دوستان برگزیده خود گشوده است. استاد وقتی به این جمله رسید، کتاب را کنار گذاشت و گفت: من یک دعا می کنم شما

آمین بگوئید، گفت:

خدایا ! به من توفیق بده تا در راه تو به شهادت برسم.

ص: 41

168- رفتار استاد

خاطرات (جلد دوم) » رفتار استاد

مرحوم شهید مطهری می فرمود: شبی مهمان یکی از اساتیدم بودم، شب که به نیمه رسید برای نماز شب برخاست. در نماز سوره فجر را خواند، همین که به این آیه رسید که «و جی ء یومئذ بجهنّم یومئذ یتذکّر الانسان و انّی له الذّکری» در قیامت وقتی انسان می بیند که به جهنّم آورده می شود یک مرتبه تکان می خورد و بیدار می شود، امّا دیگر فایده ندارد. دیدم استادم مثل بید می لرزد و شانه هایش تکان می خورد و

گریه می کند.

169- احترام پدر

خاطرات (جلد دوم) » احترام پدر

در ایام عید یکی از وزرا برای عید دیدنی و زیارت امام، به همراه پدرش خدمت ایشان رسیدند. امام پرسید: این پیرمردی که پشت سر شماست کیست؟ گفت: ایشان پدرم هستند. امام بسیار ناراحت شد و در حالی که آثار ناراحتی در چهره امام نمایان شده بود فرمود: پدرت را پشت سر انداخته ای؟ درست است که وزیر هستی، امّا هر چه باشی فرزند اویی.

170- دعای پدر

خاطرات (جلد دوم) » دعای پدر

نیمه شبی پدر علامه مجلسی قدس سره برای دعا و مناجات آماده شده بود، حال خاصی به او دست می دهد، اشک در چشمانش حلقه زده فکر می کند که چه دعایی بکند، یک مرتبه صدای گریه نوزاد در گهواره افکارش را متوجّه بچه می کند و می گوید: خدایا ! این بچه را مروّج دین قرار بده.

دعای پدر مستجاب می شود و این طفل علامه مجلسی می شود که حدود 200 کتاب تألیف می کند.

171- تواضع در برابر والدین

خاطرات (جلد دوم) » تواضع در برابر والدین

آیه اللهی را سراغ دارم که دست پدرش را می بوسید، همچنین در حالات شهید آیهاللّه صدر شنیده ام که ایشان مرتّب دست مادرش را می بوسید.

172- فردا دیر است!

خاطرات (جلد دوم) » فردا دیر است!

یکی از علما و نویسندگان معاصر تعریف می کرد: در نجف خدمت آیت اللّه شیخ آقا بزرگ تهرانی رسیدم، در حالی که از پیری کمرش خمیده بود و دائما در حال نوشتن بود، به ایشان عرض کردم کتابی در حالات حضرت عبدالعظیم نوشته ام، ولی اکنون همراهم نیست، فردا تقدیم شما می کنم.

ایشان که به سختی حرف می زد فرمود: فردا دیر است، بگوئید اکنون بیاورند تا آن را مطالعه کنم!

ص: 42

173- تلاش در تحقیق

خاطرات (جلد دوم) » تلاش در تحقیق

آیهاللَّه صافی می فرمود: برای دسترسی به متن و سند یک روایت، تمام شانزده جلد کتاب تاریخ بغداد را از ابتدا تا آخر آن مطالعه کردم!!

174- غیرت دینی

خاطرات (جلد دوم) » غیرت دینی

پس از صدور فرمان قتل سلمان رشدی، مسئولان سیاست خارجی کشور خدمت حضرت امام رسیده عرض کردند: آقا این فتوای شما با قوانین دیپلماسی و موازین بین المللی سازگار نیست. امام فرمود: به درَک، آبروی رسول اللّه رفت، هر چه می خواهد به هم بخورد. ای کاش خودم جوان بودم، می رفتم او را می کشتم!

175- مسئولیّت علما

خاطرات (جلد دوم) » مسئولیّت علما

پیرزنی در قم با نخ ریسی خود، خمس وسهم امامش را نزد آیت اللّه حجّت می آورد، وقتی می خواست از اتاق بیرون رود عقب عقب می رفت و خیره خیره به آقا نگاه می کرد، آقا دلیلش را پرسید؟

پیرزن گفت: می خواهم خوب قیافه شما را در خاطرم نگهدارم و روز قیامت شما را تحویل خدا بدهم و بگویم: خدایا! من جان کندم و خمس و سهم امامم را به این آقا دادم تا از دینم حفاظت کند، حال اگر او در این راه کم گذاشته او را مؤاخذه کن.

مرحوم آیت اللّه حجّت خمس را زمین گذاشت و زار زار گریه کرد.

176- بی اعتنایی به پست و مقام

خاطرات (جلد دوم) » بی اعتنایی به پست و مقام

انتخابات مجلس خبرگان بود، یکی از نامزدها مرحوم آیت اللّه خاتمی از استان یزد بود، ایشان در تلویزیون ظاهر شد و در نطق انتخاباتی خود

گفتند: من که حوصله ای ندارم، گفته اند کاندید باش من هم شده ام، حالا اگر خواستید به من رأی بدهید و اگر نخواستید چه بهتر. چنان گفت چه بهتر که هنوز قیافه اش در خاطر من مانده است.

177- وارستگی

خاطرات (جلد دوم) » وارستگی

یکی از روحانیون می گفت: پشت سر مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مسجد گوهرشاد نماز می خواندم، نماز اوّل را که خواند از مسجد بیرون رفت و هرچه نشستم نیامد. پس از مدتی از ایشان پرسیدم: آقا! چرا آن روز شما یک نماز را اقامه کردید و رفتید؟

ص: 43

فرمود: در نماز اوّل چون جمعیّت زیاد بود وقتی به رکوع رفتم یک نفر از عقب جمعیّت گفت: یااللّه ... چنان یااللّه گفت که من به ذهنم خطور کرد جمعیّت بسیاری پشت سرم ایستاده، دیدم غرور مرا گرفت. با خود گفتم: آدمی که غرور دارد به درد پیشنمازی نمی خورد و پس از پایان نماز، مسجد را ترک کردم.

178- کی به کیه

خاطرات (جلد دوم) » کی به کیه

یکی از شهرداران به طور ناشناس به مغازه بقالی مراجعه کرده و به او گفته بود، برادر! این جوی آب متعلّق به همه مردم است، شما که زباله ها را در جوی آب می ریزی، جوی مسدود و اسباب زحمت مردم می شود. مرد بقّال گفته بود: برو بابا، کی به کیه.

شهردار دستور داد شبانه مغازه او را بسته وپلمپ کنند. فردا صبح بقّال به شهرداری مراجعه می کند و می گوید: من پروانه و جواز دارم، چرا مغازه مرا بسته اید؟ شهردار در جواب اعتراض او می گوید: برو بابا، کی به کیه.

179- نظامی نمونه

خاطرات (جلد دوم) » نظامی نمونه

اوّلین نظامی که نماینده امام شد، تیمسار شهید نامجو بود. او اعتقاد داشت که حزب اللهی خسته نمی شود و تا یک هفته قبل از شهادتش در منزل اجاره ای زندگی می کرد. هنگام اخذ درجه بالاتر گفته بود: من با همین درجه ای که دارم می توانم کار کنم و درجه را قبول نکرد.

180- حج یا جهاد

خاطرات (جلد دوم) » حج یا جهاد

تیمسار بابائی هنگام سفر حج، به اتّفاق همسرش تا پای پلکان هواپیما آمد، امّا همسرش را فرستاد و خودش برگشت. همسرش گفت: شما هم واجب الحج هستی. گفت: حج واجب است، جهاد هم واجب است، امّا در شرائط کنونی تکلیف من جهاد است، به جبهه برگشت و در روز عید قربان به شهادت رسید.

181- سیره سلیمانی

خاطرات (جلد دوم) » سیره سلیمانی

شخصی از روی انتقاد به من گفت: بعد از شاه چشمم به شما روحانیون روشن، شاه از ارتش سان می دید شما هم سان می بینید، این سیره ای شاهانه است. گفتم: نه خیر، این سیره ای سلیمانی است، چرا که قرآن در آیه 17 سوره نمل می فرماید:

«و حُشر لسلیمان جنوده من الجنّ و الانس و الطیر فهم یُوزعون» حضرت سلیمان هرروز از لشگریانش سان می دید و حضور و غیاب می کرد.

ص: 44

182- امام جماعت نمونه

خاطرات (جلد دوم) » امام جماعت نمونه

هنگامی که در مسجدی حضور جوانان را می بینم خوشحال می شوم و بدنبال دلیل آن می روم. گذرم افتاد به مسجدی پرجوان در شمیران، وقتی پیگیری کردم دیدم امام جماعت مسجد سالی چند بار عکس شاگردان ممتاز را تهیه و در تابلویی خارج از مسجد در معرض دید عموم به نمایش می گذارد. دانش آموزان جذب این کار شده به مسجد می آمدند.

183- مظلومیّت امام حسین علیه السلام

خاطرات (جلد دوم) » مظلومیّت امام حسین علیه السلام

در زمان ستمشاهی رضاخان، روضه خوانی ممنوع بود، پدران ما از مجالس روضه خوانی مخفی ومحرمانه خاطرات جالبی تعریف می کردند.

یکی از بزرگان می گفت: در قم زیرزمین های خانه ها را به هم متّصل کرده بودند و مخفیانه در ساعتی خاص جمع می شدند و روضه می خواندند. روزی آیت اللّه خوانساری در راهرو یکی از زیرزمین ها آنقدر گریه کرد که غش کرد ومی فرمود: چقدر امام حسین علیه السلام مظلوم است که ما نمی توانیم حتّی علنی برایش اشک بریزیم !

184- عوامی گری

خاطرات (جلد دوم) » عوامی گری

مرحوم آیت اللّه العظمی بروجردی به عزاداران هیئتی فرمودند: بعضی از کارهای شما هنگام عزاداری خلاف شرع است، انجام ندهید. آنها گفتند: سالی 360 روز ما مقلّد شما هستیم، سالی چند روز هم شما مقلّد ما باش !

185- اعتراف به اشتباه

خاطرات (جلد دوم) » اعتراف به اشتباه

در منزل آیت اللّه العظمی بروجردی در جلسه ای علما جمع شده بودند. یکی از علمای تهران هم مهمان جلسه بود، موضوعی علمی مطرح شد،

علمای قم و آیت اللّه بروجردی یک نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها، جلسه تمام شد پس از چند روز مرجع بزرگوار متوجّه شد که حق با آن عالم تهرانی است، لذا در نامه ای به او نوشت: حق با شما بوده است و با کمال بزرگواری به اشتباه خود اقرار کرد.

ص: 45

186- اوج تواضع

خاطرات (جلد دوم) » اوج تواضع

جوانی قاری قرآن از مصر مهمان جمهوری اسلامی ایران بود. وقتی به زیارت آیت اللّه العظمی گلپایگانی قدس سره در قم نائل شد، حضرت آیت اللّه گلپایگانی به او فرمود: ممکن است من حمد و سوره ام را برای شما بخوانم تا ببینید چطور است؟

اوج تواضع را ببینید، عالم و مرجعی نود ساله حمد و سوره اش را نزد جوانی کم سن و سال می خواند.

187- ساده زیستی مراجع شیعه

خاطرات (جلد دوم) » ساده زیستی مراجع شیعه

آیت اللّه العظمی بروجردی قدس سره مریض شده بود. شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتّفاق هیئتی از پزشکان ایرانی وارد منزل آقا شد. از قبل به او گفته بودند که ایشان رهبر شیعیان است، پزشک غربی گفت: من محلّ سکونت پاپ را دیده ام امّا سادگی زندگی رهبر شما مرا متحوّل کرد.

188- حقّ کتاب

خاطرات (جلد دوم) » حقّ کتاب

به منزل استاد بزرگوارم آیت اللّه ستوده قدس سره رفته بودم. به ایشان گفتم: چرا اینقدر تعداد کتاب های شما کم است شاید از پنجاه جلد کمتر بود. فرمود: به آقا ضیاء عراقی گفتند: کتاب های شما همین چند تاست؟ گفت: بله، از همین چند تا هم شرمنده هستم. چون ممکن است نتوانم حقشان را ادا کنم.

189- حقّاً که تو محقّقی

خاطرات (جلد دوم) » حقّاً که تو محقّقی

عالم بزرگوار شیعه مرحوم محقّق در خواب دید که کسی به او می گوید: فردا صبح، به اوّلین کسی که وارد مسجد می شود احترام کن.

از خواب برخاسته هنگام صبح به مسجد رفت، دید سگی وارد شد. آقا، سگ را از مسجد بیرون راند. شب بعد مجدداً در خواب به او گفتند: مگر به تو نگفتیم اوّلین موجودی که وارد مسجد می شود احترام کن؟ روز دوّم که وارد مسجد شد باز سگی آمد او هم سگ را از مسجد راند. تا چند روز این واقعه تکرار شد و محقّق به وظیفه اش عمل می کرد و می فرمود: من بیداری را فدای خواب نمی کنم، از نظر فقهی سگ نجس است و نباید گذاشت

وارد مسجد شود.

پس از آن به او خطاب شد: حقّا که تو محقّقی.

ص: 46

190- بی سواد حکیم

خاطرات (جلد دوم) » بی سواد حکیم

یکی از دوستان روحانی می گفت: با اتوبوس در حال مسافرت بودم، افکار گوناگون به من هجوم آورده بود، با حالتی خاص این شعر را زمزمه کردم:

«الهی جسم و جانم خسته گشته *** درِ رحمت به رویم بسته گشته»

فرد به ظاهر بی سوادی که در کنارم نشسته بود رو کرد به من وگفت: جسم وجانت خسته گشته برو بخواب، ضمناً درِ رحمت خدا هم بر کسی بسته نگشته. از حرف خود خجالت کشیدم.

191- خادم مردم

خاطرات (جلد دوم) » خادم مردم

در یکی از شهرها در ایام انتخابات خربزه فروشی با بلندگوی خود برای یکی از نامزدهای مجلس تبلیغ می کرد. گفتند: تو برو خربزه ات را بفروش، چکارت به این کارها. گفت: اگر من ماشینم را هم بفروشم باید او به مجلس برود! گفتند: مگر از اقوام شماست و یا وعده ای به شما داده است؟ گفت: هیچکدام، فرزندم به جبهه رفت و مجروح شد و الآن در خانه بستری است و این نامزد مجلس، معلّمی است که هفته ای دو روز به عیادت

فرزندم می آید و درسهای عقب افتاده اش را جبران می کند و این بیانگر آن است که او در خدمت نیازمندان و خدمتگزار مردم است.

192- سعه صدر

خاطرات (جلد دوم) » سعه صدر

به یکی از مراجع تقلید گفتند: فلان طلبه که از شما شهریه می گیرد، شما را دوست ندارد! گفت: می دانم ولی باز به او شهریه می دهم، چون از شرائط گرفتن سهم امام دوست داشتن نیست، بلکه شرطش نیاز است.

193- مرجع خبیر

یکی از تجّار تهران فرزند نابابی داشت. چون سنّی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیهاللّه العظمی بروجردی قدس سره رسید و گفت: پسری دارم هرزه و نمی خواهم عصاره عمرم یعنی دارایی و اموالم به دست آدم فاسدی مثل او بیفتد و تمام اموالش را به آقا داد و پس از مدتی از دنیا رفت.

فرزند او به قم آمد و خدمت آیه اللّه بروجردی رسید و گفت: پدرم اموالش را به شما سپرده تا بدست من نرسد، درست است که من گذشته بدی داشته ام، ولی اگر پولها را به من بدهید من رفتارم را عوض می کنم. آقا دستور دادند پولها را به او بدهند. بعضی از اطرافیان از این کار ناراحت شدند، آقا فرمودند: شما می گوئید من با این پولها حوزه علمیه بسازم، طلبه تربیت کنم و در بین

طلبه ها بعضی مبلّغ و اثرگذار شوند و

به تبلیغ بروند و برای مردم سخنرانی کنند تا بعضی عوض شوند، خوب این آقا از همین الآن می گوید من می خواهم عوض شوم.

194- قضاوت عجولانه

خاطرات (جلد دوم) » قضاوت عجولانه

در دوران جنگ یکی از برادران رزمنده مرخصی گرفته وارد شهر خود شد. همین که به منزلش نزدیک شد دید همسرش بدون حجاب داخل کوچه است، نزدیکتر شد دید مردی هم داخل خانه است! خشمگین شده به او حمله کرد. غافل از اینکه در خانه ماری پیدا شده و همسرش وحشت زده از خانه بیرون دویده و مرد همسایه داخل خانه رفته تا مار را بگیرد!

195- مبارزه با شیطان

خاطرات (جلد دوم) » مبارزه با شیطان

کاسبی بود در بازار کاشان که به شاگرد خود می گفت: اگر مشتری آمد و قیمت جنس را پرسید و من دروغ گفتم، تو به صورت من تف بینداز تا من دست به چنین کاری نزنم. قرار ما این است اگر اینکار را کردی نصف مغازه ام را به تو می دهم و اگر در برابر انحراف و عمل شیطانی من سکوت کنی اخراجت می کنم.

196- حافظ قرآن یا محافظ قرآن

خاطرات (جلد دوم) » حافظ قرآن یا محافظ قرآن

در سرزمین حجاز از یکی از شخصیّت های ایران پرسیدند: شما در ایران چند نفر حافظ قرآن دارید؟ گفته بود: ما حافظ قرآن کم داریم، امّا محافظ قرآن زیاد!!

197- طرّاحی خدا

خاطرات (جلد دوم) » طرّاحی خدا

عبدالفتاح عبدالمقصود از دانشمندان بزرگ اهل تسنن در مصر است. مرحوم شهید مفتح قبل از انقلاب ایشان را به ایران دعوت کرد. یک روز ایشان را به قم آورد تا در جمع فضلا صحبت کند. از جمله مطالب جالبی که این عالم سنّی در جمع علمای شیعه گفت، این بود: آیا می دانید چرا علی علیه السلام در کعبه به دنیا آمد؟ خودش در پاسخ گفت: به نظر من چون مردم به سوی کعبه نماز می خوانند خداوند طرحی ریخت تا هر کس که به

کعبه توجّه می کند به علیّ علیه السلام نیز توجّه کند و به این دلیل زایشگاه علی کعبه شد.

198- لحظه امتحان

خاطرات (جلد دوم) » لحظه امتحان

یکی از دوستان می گفت: فکر می کردم به مراحلی از خودسازی رسیده ام، امّا امتحانی پیش آمد که از خود خجالت کشیدم.

ص: 48

در حال مسافرت بودم که چمدانی از بالای اتوبوس افتاد، به تصوّر اینکه چمدان من است، فریاد زدم: آقای راننده چمدان! چمدان! بعد که فهمیدم چمدان مال دیگری است، آرام شدم و گفتم: الحمدللّه مال ما که نبود.

199- مسئولیّت خمس

خاطرات (جلد دوم) » مسئولیّت خمس

سرمایه داری مبلغ قابل توجهّی پول را به عنوان خمس و سهم امام خدمت حضرت امام خمینی قدس سره آورد و از امام خواست که خمس ماشینش را نگیرد!

امام فرمود: شما بر ما منّت نداری، بلکه ما بر شما منّت داریم، چون شما با دادن خمس نجات پیدا می کنید و مسئولیّت چگونگی مصرف آن به گردن ما می افتد. یا همه پول را ببر و یا همه خمس را بده.

200- تشکّر غوغا می کند

خاطرات (جلد دوم) » تشکّر غوغا می کند

یکی از استانداران کار زیبایی کرده بود. روز معلّم، تمام معلمان دوران تحصلیش را جمع کرده و به آنان گفته بود: اگر کاری دارید، من در خدمت شما هستم.

یکی از معلمان برخاسته و گفته بود: به دلیل مشکلات زیاد درخواست بازنشستگی داده بودم، امّا حالا با این برخورد شما تقاضایم را پس می گیرم.

201- وقتی که هوس نباشد

خاطرات (جلد دوم) » وقتی که هوس نباشد

مدرسه ای است در تهران که موقوفات میلیونی و سنگین دارد. در وقف نامه نوشته شده که موقوفات این مدرسه باید زیر نظر مجتهد اعلم تهران هزینه شود. این موقوفه نزد حضرت آیه اللّه العظمی خوانساری بود تا اینکه حضرت امام به تهران تشریف آوردند. آقا فرمودند: اگر تا حالا من

مجتهد اعلم تهران بوده ام، امّا از این به بعد بدهید آیت اللّه خمینی، چون ایشان اعلم است.

خدمت حضرت امام رسیدند، امام فرمودند: اگر هم من اعلم باشم، مجتهد تهران نیستم. من به صورت موقّتی در تهران مستقر شده ام، برگردانید به خود آیت اللّه خوانساری.

202- وصیّت ارزشمند

خاطرات (جلد دوم) » وصیّت ارزشمند

وقتی پیکر پاک یکی از بسیجیان وارد شهر شد، وصیتنامه او را خواندند که نوشته بود: اگر جنازه مرا به شهر آوردند مرا دفن نکنید مگر اینکه دو گروه سیاسی شهر با هم آشتی کنند. صحنه عجیبی پیش آمده بود، طرفهای دعوا در حالی که برای شهید اشک می ریختند، همدیگر را در آغوش کشیدند.

ص: 49

این گونه یک جوان بسیجی حتّی پس از شهادت، از جنازه اش برای وحدت و آشتی بین مسلمین استفاده کرد.

203- زمان مناسب

خاطرات (جلد دوم) » زمان مناسب

یکی از دوستان می گفت: در مراسم سینه زنی جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن آویخته و حسین، حسین! می گوید. به او گفتم: آقا! این دستی که برای حسین به سینه می زند، چقدر خوب است از حرام دوری کند و دل امام حسین را خوش کند و این زنجیر طلا را از گردن در آورد.

گفت: چشم آقا و زنجیر را در آورد.

204- بزرگ ولی ساده

خاطرات (جلد دوم) » بزرگ ولی ساده

حضرت امام خمینی قدس سره در پاسخ نامه آیهاللّه خامنه ای و رفسنجانی نوشتند که مصلای تهران بزرگ باشد، امّا ساده، به طوری که هر کس وارد مصلّی می شود یاد مساجد صدر اسلام بیفتد.

205- قداست مسجد

خاطرات (جلد دوم) » قداست مسجد

عالمی بزرگوار را در نجف دیدم که هنگام ورود به مسجد، درب مسجد را می بوسید و وقتی از مسجد بیرون می رفت، باز درب مسجد را می بوسید.

این کار نشان دهنده مقدّس بودن مسجد است.

206- شیوه نهی از منکر

خاطرات (جلد دوم) » شیوه نهی از منکر

یکی از محترمین تهران که به زیارت حضرت آیت اللّه حائری مؤسّس حوزه علمیه قم رفته بود، صورتش را تراشیده بود. وقتی خدمت آقا رسید، آقا

پس از آنکه صورتش را بوسید فرمود: اگر به من علاقه دارید از این به بعد جای بوسه مرا نتراشید! آن مرد قبول کرد و گفت: چشم آقا.

207- عظمت حضرت معصومه علیها السلام

خاطرات (جلد دوم) » عظمت حضرت معصومه علیها السلام

در خدمت استادم حضرت آیت اللّه فاضل لنکرانی بودم که صحبت از این حدیث به میان آمد که هرکس فاطمه معصومه علیها السلام را در قم زیارت کند، بهشت بر او واجب می شود. از ایشان پرسیدم که چطور می توان چنین حدیثی را باور کرد؟

ایشان فرمودند: این حدیث از سه امام بزرگوار، امام رضا و امام کاظم و امام صادق علیهم السلام نقل شده است و سندی بسیار محکم دارد و این امر نشانه عظمت این بانو است.

ص: 50

208- حقوق حلال !

خاطرات (جلد دوم) » حقوق حلال !

یکی از علمای بزرگوار که از مدرّسین حوزه علمیه قم هستند می گفت: در رژیم شاه وقتی مرا دستگیر کرده وبه زندان انداختند، مأموری خیلی مرا اذیت می کرد. به او گفتم: چرا اینقدر اذیت و آزار می کنی؟ گفت: آقا ما از شاه حقوق می گیریم، اگر اینکارها را نکنیم که حقوقمان حرام می شود !

209- نتیجه فتوی

خاطرات (جلد دوم) » نتیجه فتوی

همسر سلمان رشدی فیلمی ساخته بود که در آن فیلم به تمام ادیان آسمانی توهین شده بود. یکی از آثار فتوای حضرت امام خمینی قدس سره این بود که این فیلم امکانی برای پخش پیدا نکرد.

210- افتخار تربیت فرزند

خاطرات (جلد دوم) » افتخار تربیت فرزند

به یکی از دوستان گفتم: شنیده ام خداوند به شما فرزندی عطا فرموده است؟

در جواب من خیلی زیبا گفت: خداوند افتخار تربیت یکی از بندگانش را به من عطا کرده است !

211- مهلت آری، بخشش نه !

خاطرات (جلد دوم) » مهلت آری، بخشش نه !

در زمان ریاست جمهوریِ حضرت آیهاللّه خامنه ای، در خدمت ایشان به عنوان هیأت همراه به یکی از کشورهای اسلامی رفتم، ایشان به رئیس جمهور آنجا فرمود: بدهی ما را نمی دهید؟ او در جواب گفت: قرآن می فرماید: «ان کان ذو عسره فنظره الی میسره» به آدم بدهکار مهلت دهید.

ایشان فرمود: تا اینجا را می پذیرم، امّا قسمت بعد آیه را نخوانید که می فرماید: «و ان تصدّقوا خیراً لکم»(5) اگر ببخشید بهتر است!

212- اقتدار فقیه

خاطرات (جلد دوم) » اقتدار فقیه

مرحوم آیت اللّه ملاعلی کنی به ناصرالدین شاه فرمود: شنیده ام می خواهی با خانمت به اروپا بروی آنهم بی حجاب! به شما بگویم: اگر با خانمت به اروپا بروی، در برگشتن نه تو را راه می دهم و نه خانمت را. ضمناً نخست وزیری که این برنامه را ریخته همین الآن باید استعفا بدهد.

ناصرالدین شاه از ترس، نخست وزیر را برکنار و بدون خانمش به اروپا رفت!

213- همبازی و همرازشدن با فرزند

خاطرات (جلد دوم) » همبازی و همرازشدن با فرزند

منزل یکی از محترمین تهران بودم، پسرش از منافقین فراری بود. پدر، عالمی وارسته و پسر، منافقی فراری!

ص: 51

درباره اینکه چطور شد پسرش اینگونه شد، گفت: به تربیت پسرم نرسیدم. از صبح زود تا آخر شب اینجا و آنجا سخنرانی و برنامه های علمی و تحقیقی داشتم، ولی از فرزندم غافل شدم. الآن چوبش را می خورم. همه اعضای خانواده در این غم می سوزیم که چرا باید جوانی از خانواده ما به این راه کشیده شود.

الآن می فهمم که علی بن ابیطالب علیهما السلام که فرمود: هرکس بچه ای دارد، باید بچه شود یعنی چه. یعنی پدرها باید در خانه ژست پدری را کنار بگذارند و با بچه ها همبازی و همراز شوند.

214- جایگاه کتاب کلاس اوّل

خاطرات (جلد دوم) » جایگاه کتاب کلاس اوّل

شخصی کتابخانه بزرگ و کتاب های مهمی داشت. یک کتاب را در جعبه ای بالای همه کتابها گذاشته بود. هرکه می آمد، سؤال می کرد کتاب داخل جعبه چه کتابی است؟ یکی می گفت: شاید خیلی قدیمی است، دیگری می گفت: لابد جلدش از پوست است و... آخر از او پرسیدند: این چه کتابی است که اینقدر احترامش را داری؟

گفت: کتاب کلاس اوّل است. اگر کتاب اوّل را نمی خواندم، به خواندن کتاب های بعدی موفّق نمی شدم.

215- نماز باران

خاطرات (جلد دوم) » نماز باران

حدود پنجاه سال قبل در قم مدّت زیادی باران نیامد و خشکسالی مردم را تهدید می کرد. مردم جمع شدند و خدمت آیت اللّه خوانساری رسیدند و از ایشان خواستند نماز باران بخوانند.

مردم قم به امامت آیت اللّه خوانساری برای نماز باران حرکت کردند. در آن زمان انگلیسی ها در قم قرارگاهی داشتند. وقتی این حرکت را دیدند مسخره کردند و گفتند: آخوندها به جای نماز باران، نماز برف می خوانند و برف هم بر سر خودشان می بارد. (مرادشان عمّامه های سفید بود)

امّا به کوری چشم کفّار، بعد از این نماز، چنان بارانی بارید که سابقه نداشت.

ص: 52

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109